

محمد علی اسلامی ندوشن

فرهنگ
وشبه
فرهنگ

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۷	مقدمه چاپ دوم
۲۱	مقدمه
۲۴	بودن یا نبودن فرهنگ
۳۷	زبان، فکر و پیشرفت
۴۵	بر زمین لرزان فرهنگ
۵۲	یادداشت های دیگر ...
۶۸	گفت از حمام گرم کوی تو
۷۱	دنیای دو فرهنگ
۷۵	الوهیت ابزارها

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com

مقدمه چاپ دوم سرآغاز

«فرهنگ و شبه فرهنگ» که در آستانه چاپ دوم قرار گرفته است، نیاز به مقدمه تازه ای داشت. آنچه

از گوشه و کنار درباره آن به من گفته اند نخست، توضیح دو نکته کلی را ایجاب میکند:

یکی آنکه در تعریف فرهنگ مبانی آن چنانکه باید صریح و دقیق نبوده ام. جواب آن است که این تعریف در نقطه های مختلف کتاب پراکنده است، و اگر به صراحت بیشتر نپرداخته ام، برای آن است که معتقد نیستم که فرهنگ بتواند به شأن خاصی از زندگی محدود بماند و در دایره تعریف محصور و کوتاهی بگنجد. دیگر آنکه گفته اند که به نتیجه گیری نپرداخته ام و به وضوح نگفته ام که چه راهی در نظر داشته ام.

گمان می کنم که این به این معنی نیز می تواند از کتاب استخراج گردد، ولو به صراحت در جای خاصی به قلم نیامده باشد، و این نیز خالی از عمد نبوده. بنای کار من بر طرح مطلب بوده است، به این قصد که استنتاج را به خواننده واگذارم تا از دریافت خویش کمک گیرد:

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش

که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

در این کتاب، چون در بعضی از نوشته های دیگر به زبان اشاره اتکاء داشته ام. اشاره اگر در مواردی رساتر از تصریح باشد، نا رسا تر نیست، زیرا سری به منبع قیض قوه تخیل خواننده دارد.

آقای محمد حسین حبیبی از جانب روزنامه «رستا خیز» مصاحبه ای راجع به این کتاب با من داشت که در شماره ۱۰ و ۱۳ آذر گذشته روزنامه مذکور چاپ شده است در آنجا بعضی از موارد توضیح گردیده، و در واقع آن گفت و شنود مکمل این کتاب قرار می گیرد، ولی چون متن آن در مجموعه دیگری جای خواهد گرفتاز نقل آن در این جا می گذرم.

آنچه در این مقدمه آوردنش را بی فایده نمی دانم، یکی نظر چند دانشمند اروپائی و آمریکائی است راجع به فرهنگ، و دیگری ملاحظات یک دوست دانشجویست که بر این کتاب ایراد هائی داشته است.

xxx

در شماره ۲۵ دی روزنامه اطلاعات گزارشی از آقای حسین مهری خبر نگار اطلاعات در پاریس انتشار یافته است که گوشه ای از دریافت های چند دانشمند اروپائی و آمریکائی را راجع به فرهنگ در بردارد. در مقدمه گزارش نوشته شده است: در هفته گذشته در یک مجمع روشنفکری فرانسه، تنی چند از صاحب نظران غربی گفت و شنودی طولانی در باب فرهنگ را آغاز کردند و نتیجه ای که به دست آمد در واقع بیشتر بر پیچیدگی معنای این واژه افزود... آنگاه به نقل خلاصه اظهار نظر چند تن از آنان پرداخته است.

این گزارش از این بابت برای من جالب توجه بود که میدیدم نزدیک به تمام نظریات عنوان شده با مفاهیمی که جا به جا در کتاب «فرهنگ و شبه فرهنگ» برای فرهنگ آورده بودم کم و بیش مطابقت می یابد. من از نظریات پیشین این دانشمندان درباره فرهنگ مطلع نبودم و تشابه هائی که در میان آمده جنبه اتفاقی صرف دارد. امیدوارم که متن اصلی و مشروح مذاکره این مجمع را بتوانم به دست بیاورم؛ ولی اکنون که این متن در دسترس نیست، به همان نقل عبارت هائی از شماره ۲۵ دی اطلاعات اکتفا می کنم، و موارد مشابهی را که در فرهنگ و شبه فرهنگ، آمده است در کنار هر یک می گذارم و امیدوارم که همین مقدار، بی آنکه موجب ملال خواننده گردد، به روشن تر شدن موضوع کمک کند.

اینک آن نظرها:

نظر ژاک برگ، جامعه شناس فرانسوی:

واژه فرهنگ اکنون معنائی پهناتر و ژرف تر از هر زمان دارد... فرهنگ تعریف وسیعتری دارد که به اسارت کلمه در نمی آید فرهنگ مانند واژه تعریفناپذیر «عرفان» ابعادی دارد که هر چه به آن نزدیک تر شویم، دورتر می روند.

این همان دریافتی است که من نیز داشتم و در مصاحبه روزنامه رستاخیز (شماره ۱۰ و ۱۳ آذر) توضیح دادم.

«باید این را پذیرفت که اصولاً تعریف فرهنگ کاری آسان نیست و تصور می‌کنم که در هیچ کتاب هم نمی‌توان به تعریف دقیق و قانع‌کننده‌ای از آن دست یافت. شاید علت این باشد که رگه‌های فرهنگ در تمام شنون زندگی دوانیده شده است، بطوریکه نمی‌توان در جای معینی با مورد خاصی بر آن انگشت گذارد...».

نظریه «نایلر» دانشمند آمریکائی:

«در روزگار ما این کلمه (فرهنگ) دلالت دارد بر همه ابزار هائی که در اختیار ماست و بر همه رسم‌ها و آئین‌ها، باورها، دانش‌ها، هنرها، نهادها، و سازمان‌های جامعه، انسان از گذرگاه فرهنگ جامعه خود و به برکت آن موجود «گروه‌زی» (اجتماعی) میشود، با مردم پیرامون خود از صد‌ها جهت هم‌رنگی و هم‌نوائی می‌یابد، و از مردم جامعه‌های دیگر متمایز و متفاوت می‌شود.»

آنچه من نوشتم این است (فرهنگ و شبه فرهنگ ص ۷۸):

فرهنگ مجموعه‌ای پیچ در پیچ و گاهی به ظاهر متناقض است، دقیق‌ترین کشف‌های علمی را همراه با خرافه‌ها در بر می‌گیرد، از فرضیه‌نسبی تا بستن دخیل به ...، از غزل حافظ تا ترانه‌های چوپانی... فرهنگ نه علم و فن خاص، بلکه نتیجه و چکیده علم‌ها و فن‌هاست.

نظر ژرژ بالاندبه، جامعه‌شناس فرانسوی:

«فرهنگ مجموعه‌بی‌نظم و در عین حال منظمی است از دانسته‌ها و دانستنیها، مجموعه ابداعات یک جامعه است، انگیزه و واسطه بقاست، رمز جان به در بردن از مهلکه هاست...»

از فرهنگ و شبه فرهنگ (ص ۷۴):

وقتی می‌گوئیم میراث فرهنگی ایران، گذشته دوری به یاد می‌آید، بسیار گسترده و پیچاپیچ که گرانبار است از تجربه‌ها و دانش‌ها و دریافت‌ها و دستاوردها و هنرهای یک قوم.

و جای دیگر (ص ۲۴):

آنچه تکامل اجتماعی را میسر می سازد، و انسان را از جانوران دیگر جدا می کند، میراث فرهنگی جامعه و افزایش و گسترش آن است، و تازه خود این تکامل همان فرهنگ است. هر چه فرهنگ رو بنده تر و سازنده تر، تکامل اجتماعی پویا تر و آهنگین تر، تکامل عین فرهنگ است و فرهنگ عین تکامل، فرهنگ همه جا هست و در همه چیز هست...

توضیح در مصاحبه رستاخیز:

یک انسان با فرهنگ یا یک جامعه با فرهنگ، یعنی انسان یا جامعه ای که توانسته است عناصر فرهنگی را در خود پرورش دهد و بالنتیجه ذهن باز تر و تخیل وسیع تر و حسن روابط اجتماعی بهتری داشته باشد، فراسوی زندگی کمی، زندگی دومی می یابد که ارزش واقعی زندگی بوسیله فرهنگ افزایش میابد....

هر چه میزان فرهنگ بالا تر باشد رابطه انسان با خود و رابطه انسان با جامعه خود و به طور کلی با جهان گرمتر خواهد بود، و زندگی از کیفیت والاتری برخوردار خواهد گشت.

نظریه بالاندیه راجع به رابطه فرهنگ با شورش ها:

فرهنگ، همین که دریافت حیاتش به خطر افتاده است و به خفقان دچار می آید، واکنش خشن نشان می دهد، انقلاب ها زاده عصیان فرهنگ هاست.

از این کتاب (ص ۹۲):

بحران اجتماعی بر اثر یکی از دو حال پیش می آید: یکی آشفتگی فرهنگی که جامعه را در هم می ریزد و آن بروز عدم تعادل در میان دریافت درونی جامعه و امکان های بیرونی زندگی است. همین عدم تعادل است که موجب شورش و جوشش می گردد. مردم به عصیان کشیده می شوند، زیرا سامان محیط بیرون جوابگوی انتظار درون آنها نبوده است.

نظریه ژان کارزنوو:

«فرهنگ های جامعه های گوناگون آنان البته وجوه مشترکی دارند، و این وجوه مشترک تراویده طبع بشری است...»

فرهنگ ملی فرهنگی است متعلق به ملتی خاص که زندگی مشترک، غم و درد مشترک واحساسات و آرزوهای مشترک داشته است، و در محیط جغرافیائی خاص زیسته است و همه چیزش با همه چیز همسایه فرق می کند.»

توضیح من در مصاحبه رستاخیز:

«به کمک فرهنگ انسان ها به هم وابسته و نزدیک می شوند و با مشترکات ذهنی که زائیده همین فرهنگ است، ملت به وجود می آید که پیوند گاه آنها اشتراکی است در خاطره ها، و اشتراک در چیز هائی که دوست می دارند و اشتراک در چیزهائی که دشمن می دارند و اشتراک در زبان و معتقدات و چیزهای دیگر...»

دنباله نظریه ژان کارزنوو:

«از دیدگاه فرهنگ شناسی، فرهنگ ملی دو جنبه متمایز دارد: مادی و غیر مادی، فرهنگ مادی در بر گیرنده: اشیائی است که به دست اعضاء پیشین جامعه ساخته شده است و برای اعضاء حاضر به ارث مانده است. فرهنگ غیر مادی یا مجرد یا معنوی فراگیرنده رسوم و آئین ها و اعتقادات و علوم و هنرهائی است که عمده بوسیله سواد و خط فرا گرفته می شود.»

توضیح من در مصاحبه رستاخیز:

انسان از دو جهت کوشش فرهنگی داشته، یکی در جهت فکری و ذهنی با ایجاد خلاقیت های هنری، ادبی، فلسفی و غیره و دیگر از جهت یک سلسله اعمال مادی برای گسترش زندگی مادی خود که آنها نیز توانسته است جنبه فرهنگی پیدا کند از نوع فنون و صنایع.

نظر کارزنوو راجع به فرهنگ معنوی:

«فرهنگ غیر مادی بدنه اصلی یک فرهنگ ملی است همین بدنه است که قدرت روحی و نیروی حیاتی یک ملت را مشخص می کند، همین بدنه است که باید به دل و جان در نگهداشت آن کوشید، زیرا فرهنگ مجرد نقطه تعالی و قرارگاه حیاط ملی است...»

از این کتاب (ص ۲۴ و ۲۷ و ۲۸ و ۳۰):

فرهنگ به معنای خاص (فرهنگ غیر مادی) به سرمایه معنوی یک قوم گفته می شود، و این همه آثار ادبی و هنری و فکری در بر می گیرد، همه آنچه از درون اوسرچشمه گرفته و در برون تجلی خود را در «سازندگی» یافته است.

به کمک فرهنگ است که زمان گذشته به حال پیوند می خورد و دنیای حال که حالت سطح دارد، بعد و ژرفا به خود می گیرد. پس حاصل فرهنگ این می شود که انسان برگزیده تر و بارورتر و بیشتر زندگی کند....

آثار فرهنگی یک قوم، مبین میزان فعالیت و کوشش او برای دست یافتن به عمق و وسعت و گزیدگی در زندگی است که بدینگونه می توان گفت که هر قومی با فرهنگ تر باشد بیشتر و ژرف تر و بهتر زندگی می کند....

نظر همین دانشمند راجع به خط و زبان:

«این فرهنگ عمده از راه خط و زبان فرا گرفته می شود و یا انتقال می یابد. کمترین اختلال در مجزای این خط ارتباطی، این خط پیوند، فرهنگ ملی را به دردمس حتی به دوار می اندازد. زبان ضعیف، ضعف تألیف، لکننت در تفهیم، نابسامانی و پیریشیدگی به بار می آورد، رابطه مردم را با فرهنگ ملی نقض می کند، پویش ملی را بی آهنگ می کند، لغزش آغاز می شود و چون لغزش تکرار شد، فرهنگ ملی سکندری می خورد.»

از این کتاب (ص ۴۶-۴۷):

نارسائی زبان به خود محدود نمی ماند و در همه شئون زندگی علمی و اجتماعی و اداری ها اثر می گذارد. این تلقی عجب که زبان مجزا از علمی است که می خواهیم بیاموزیم ساده لوحانه است. زبان به عنوان زاینده فکر و شکل دهنده فکر، آشیانه همه دانش هاست.

نظریه ژرژ اوین:

«انسان به اتکاء فرهنگ خود از یوغ طبیعت می دهد و به جای آنکه در برابر تحریکات محیط طبیعی دستخوش تغییرات ارگانیکی شود، طبیعت موافق حال خود تغییر می دهد».

از این کتاب (ص ۷۹):

انسان از طریق فرهنگ هم با طبیعت راه وفاق جسته وهم به جنگ آن رفته عصاره کشش و کوشش اوست برای شناخت خود بازیافت و توجیه خود استیلا بر زمان و مکان و آشتی با مرگ....

نظریه همین دانشمند راجع به تفاوت انسان با حیوان:

« انسان ها همکاری و تقلید و جنگ می کنند، و در ضمن این فعالیت ها راه و رسم زندگی را می آموزند، اما جانوران اینگونه فعالیت ها را به اقتضای غرایز خود انجام می دهند، در صورتی که فرهنگ راهنمای همه فعالیت های انسانی است. پس فرهنگ منحصر به انسان است... فرهنگ عامل مبین رفتار انسانی و فراز و نشیب های زندگی اجتماعی است.

توضیح من در مصاحبه رستاخیز:

انسان دارای نیاز فرهنگی بوده است، چرا که او به عنوان کسی که ذیشعور است از جانداران دیگر متفاوت بوده حیوان می توانست در حد نیازهای اولیه خود زندگی خود را بر آورده کند، ولی این برای انسان کافی نبود...

انسان به عنوان موجود صاحب شعور، به آنچه داشت راضی نبود و نمی توانست تنها بر آوردن حوائج اولیه اش قانع شود...

نظریه «نیم کوف» جامعه شناس آمریکائی:

«فرهنگ عصاره زندگی اجتماعی است، در تمام افکار و امیال و الفاظ و تکاپوهای ما منعکس می شود، حتی در اطوار و حرکات خفیف چهره ما راه دارد. فرهنگ ما راقدمت دم افزون می دهد، پیوسته دامنه لذائذ زندگی را بسط می دهد و خود نیز بسط می یابد».

از این کتاب (ص ۹۳):

این فرهنگ است که استعداد نو شدن و تطبیق و تحرک و روبرو شوندگی با حوادث را به او (انسان) می بخشد. جامعه با فرهنگ علل قابلیت جذب او از زندگی کم میشود.

xxx

یکی از دانشجویان من در دانشگاه تهران که جوان هوشمندی است، پس از خواندن «فرهنگ و شبه فرهنگ» نظریاتی ابراز کرده و آنها را به صورت یادداشت هایی به من سپرد. چون می توان احتمال داد که ایرادهائی که برای او مطرح بوده، برای بعضی از کسان دیگر نیز مطرح باشد، سزاوار دیدم که به نقل تعدادی از آنها بپردازم و درباره هر یک توضیحی بدهم.

این یادداشت ها با علاقه مندی و حسن نظر نوشته شده است ولی کار او از دو اشکال خالی نیست؛ یکی نیم خواندگی و دیگری قضاوت شتابزده و یک جهتی ناشی از پیشداوری.

نیم خواندن و نیم شنیدن یکی از ابتلاهای امروز ماست و آن دادن جواب است، بی آنکه مفهوم حرفی درست درک شده باشد. یک مطلب، یک مجموع است، نمی شود جزئی از آن را گرفت و جزئیهای دیگر را نگرفت و در صدد نقض آن برآمد.

و اما پیشداوری و قضاوت یک جهتی عبارت است از اظهار نظر مبتنی بر مقداری معلومات پراکنده که بعضی از آنها صورت جزمی پیدا کرده اند، و بعضی دیگر به هم ربطی ندارند، ولی این توهم برای خواننده ایجاد می کنند که «شاه کلید» هستند و آنها را همه جا می شود به کار برد.

در آغاز نوشته شده است:

«به دو نکته باید اشاره شود که بر تمام کتاب حاکم است: یکی عدم رعایت سیر گفتار و دیگری زود

گذشتن از هر مسئله که طرح می شود، بدون آنکه در آن به تحقیق کافی پرداخته شود...»

گمان می‌کنم که روح و منظور و سبک کتاب و جوی که آن در آن پدید آمده است درست درک نشده. این مجموعه در طی چند سال بتدریج فراهم گردیده، بعضی به صورت یادداشت، بعضی به صورت مقاله، و ویژگی آن در پراکندگی آن است، هر چند ربط معنوی در میان همه مطالب هست. از قول خواجه شیراز بشنویم:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

اما اینکه چرا «تحقیق و بسط» در این کتاب راه نیافته، دلیل ساده اش آن است که چنین مقصودی در کار نبوده، خوب بود به عنوان کتاب توجه می‌شد: من خواسته‌ام راجع به فرهنگ و شبه فرهنگ و متفرعات آن حرف بزنم، و نه چیز دیگر گمان می‌کنم که در این باره به قدر کافی گفته‌ام.

xxx

نوشته شده است: «تمام مسائل را از دید فرهنگ تهرانی و پایتخت نشین بررسی می‌کنند، فرهنگ تهران را فرهنگ تمام ایران می‌دانند، بعد علل تمام این بی‌بند و باریها را در کمبود فرهنگ می‌دانند، در صورتی که فرهنگ هر جامعه زائده اقتصاد است. در واقع اقتصاد پایه و زیر بنای فرهنگ است و تا کشوری از نظر اقتصادی پایگاهی نداشته باشد، فرهنگ نمی‌تواند از موج دریای متلاطم آشوبها و آشفتگیها بر کنار بماند.»

این ایراد نیز شامل دو قسمت است: یکی آنکه فرهنگ پایتخت را فرهنگ همه ایران قلمداد کرده‌ام. نباید آن روزی که فرهنگ سایر قسمت‌های ایران مانند فرهنگ تهران بشود من ابراز نگرانی کرده‌ام که عارضه تهران زدگی سایر نقاط را هم بگیرد، زیرا مرکز تولید کالای خاص فرهنگی ای شده است که آن را تا سرزمین‌های دور دست صادر می‌کند.

در قسمت دوم که اقتصاد را زیر بنای فرهنگ دانسته‌اند، چه کسی منکر آن است؟ درست است که اقتصاد بد، می‌سازد، ولی این مسئله نیز در این کتاب برای من مطرح بوده که: **فرهنگ بد اقتصاد بد می‌سازد؟** آیا می‌شود با فرهنگ علیل، سازندگی اقتصاد کرد؟ تأثیر اقتصاد و ریشه مادی فرهنگ هرگز از

نظر من دور نبوده است، و اگر در این کتاب بر آن تکیه خاصی نداشته ام برای آن است که از در و دیوار حرف اقتصاد می بارد، و در مقابل، فرهنگ فراموش شده است. من خواسته ام از موجودی که غریب افتاده و کسی به فکرش نیست یادی کرده باشم، در واقع خریدار بازار بی رونق بوده ام. نظیر همین سوال را آقای حبیبی، مصاحبه کننده «رستاخیز» با من طرح کرد و چنین جواب دادم: «هیچ وقت نمی خواهم بر اساس تقسیم بندی قبلی خود، زندگی مادی و معنوی را از هم جدا نمایم. این تقسیم بندی ها بیشتر جنبه فرضی و اصطلاحی دارد و برای سهولت دریافت موضوع است.

من ریشه های مادی فرهنگ را به هیچ وجه انکار نمی کنم، چرا که فرهنگ بی تردید زائیده شرایط مادی اجتماعی است بدین لحاظ یک انسان گرسنه بدشواری می تواند خالق فرهنگ باشد. تا عوامل اولیه زندگی در یک فرد یا جامعه فراهم نشود، فرهنگی شروع نمی شود و فرهنگ آنجاست که بهترین فرصت ها در اختیار استعداد قرار داده می شود» (شماره ۱۰ و ۱۳ آذر)

در مثنوی داستانی داریم که می گوید مردمی می خواستند کاری بکنند و انشاءالله (گر خدا خواهد) نگفتند و از این رو کارشان سر نگرفت. اکنون بعضی جوان های ما همین نظر را درباره اقتصاد دارند، تا می آیی حرفی بزنی: می گویند چون «اقتصاد» نکفتی حرفت باطل است. ولی این را باید فراموش نکنند که اقتصاد یک چنان پدیده عجیب الخلقه مجهولی نیست، که افتخار کشف آن منحصر به عده خاصی باشد، و کسان دیگر بکلی از آن یگانه باشند. اگر اختلاف نظری باشد در این است که آیا اقتصاد همه چیز است و یا قسمتی از چیزهاست. همانگونه که «فرهنگ و شبه فرهنگ» داریم، اقتصاد و شبه اقتصاد هم داریم، و من ضمن بحث راجع به شبه فرهنگ با «شبه اقتصاد» نیز حرفی داشته ام.

سرچشمه یکی از فریب های دنیای امروز آن است که جامعه انسانی به بهانه اقتصاد هدف طبیعی زندگی را که انسان بودن است زیر پا بگذارد، و شعار «چون همه چیز از اقتصاد است پس آن را بگیریم و به بقیه کاری نداشته باشیم» آئین زندگی خود کند. این کار تا اندازه ای سابقه دارد. تا می آئید حرف بزنید، بگوئید مثلاً: کمی آزادی، کمی حیثیت انسانی، فوری چماق تکفیر اقتصاد را توی سر شما می کوبند و مثلاً می گویند: «شما منکر بازده و افزایش در آمد سرانه هستید؟ ما داریم به نفع طبقه

زحمتکش کار می کنیم و شما مخالف آنید. و حال آنکه این خود غالباً ادعائی بیش نیست، و ولو درست هم بود، دو قضیه به هم ربط ندارند. اختلاف بر سر اقتصاد و شبه اقتصاد است. چه کسی است که بگوید اقتصاد واقعی از فرهنگ جداست؟ مگر می شود اقتصاد یک جامعه را بدون فرهنگ سامان داد؟ اقتصاد را باید انسان ها درست کنند، و انسان ها به راهنمایی فرهنگ می توانند موجود درست کننده باشند. وقتی فرهنگ از مداخله باز ایستد، با اقتصاد به صورتی در می آید که فاصله میان داراها و نادارها هر چه بیشتر شود و یا سیمای کریه و خشنی به خود می گیرد که جیره بخور و نمیر یک نفر را جلوی رویش بیندازند و بگویند: و این را بگیر و دم نزن و یا گاهی نیز هر دو...

نوشته شده است. (راجع به مقاله زبان، فکر و پیشرفت): «و آن قسمت که خواسته اند تأثیر زبان را هر چه بیشتر جلوه دهند، دچار یک نوع مبالغه گوئی شده اند...»

و مثال هائی که آورده شده است ناظر به اشاره هائی است که راجع به گسترش اسلام نقش زبان در باز یافت استقلال ایران بعد از اسلام توسعه شدن جدید بغرب زمین و غیره داشته ام (ص ۴۰ و ۴۱ کتاب). در اینجا نیز نیم خواندگی موجب سوء تفاهم شده است. من هرگز نگفته ام که زبان به تنهایی در ایجاد جریانهای بزرگ تأثیر داشته است، ولی زبان نیرومند را یکی از موجبات دانسته ام مگر مغرب زمین می توانست بدن زبان قوی نهضت تمدنی و صنعتی خود را پایه گذاری کند؟ و یا بدون پدید آمدن فارسی دری ممکن بود که ایران راهی مستقل از تمدن اسلامی عربی در پیش گیرد؟ منظور اصلی من آن بود که بدون زبان قوی نمی شود فکر قوی داشت و بدون فکر قوی کردارهای بزرگ صورت پذیر نمی گردد.

در دنباله همین موضوع نوشته شده است «علت عدم وجود دانشمندان برجسته را در کشورمان نارسائی زبان می دانند، در جواب باید اشاره کنم، که عقیم بودن اندیشه علل فراوانی دارد. من جمله شرایط اقتصادی و مکانی، علاوه بر علل زیاد دیگر...»

در اینجا آنچه را که در نوشته من یکی از علت ها بوده است به جای همه علل گرفته است. بحث بر سر زبان بوده است و تأثیری که می تواند داشته باشد، نه بر سر ریشه کردن علل کمبود دانشمندان.

نوشته شده است «در ص ۶۴ اشاره به نفی گرائی معاصران می شود و اینکه جوان ها درباره همه معیارها شک می کند. به نظر بنده نفی و نقد از ضروریات یک جامعه پویا وسازنده است، هم برای صاحب اثر وهم برای فرهنگ جامعه...»

چه کسی مخالف «نفی و نقد» بوده است، و یا مخالف جامعه «پویا و سازنده» آنچه من خواسته ام بگویم و عبارتش روشن است(ص ۶۴و۶۵) آن است که دید همه جانبه در قضاوت نباید از جوانان ما سلب شود. دید همه جانبه یعنی به یک نقطه چشم ندوختن و استدلال مبتنی بر «این است و جز این نیست..» نداشتن.

عبارتی که مورد ایراد ایشان بوده است: این است « بعضی از جوانان ما کم کم به این حالت روحی می رسند که انسان برای آنکه گول نخورد باید نسبت به همه چیز شک کند، و برای آنکه روشنفکر خوانده شود باید از نفی غافل نماند؛ نه تنها نفی ارزش های مشکوک، بلکه گاهی ارزش های مسلم نیز...» این عبارت اشاره به کسانی دارد که چشم بر سراب روشنفکری دوخته اند نه بر آب آگاهی چه مانند هر انفعال روانی دیگر، ما دو نوع شک داریم. به شک بارور و شک نابارور یا «نروک». من چه در اینجا و چه در نوشته های دیگر، آرزو کرده ام که جوان ها از سترونی ذهن بر حذر بمانند، هم شک بارور داشته باشند و هم یقین بارور.

در دنیایی که در هر قدم بذر شک کاشته می شود، این جریانهای ضد انسانی هستند که از تشمت فکری بهره می گیرند و البته بهترین هدیه به آنها فکر متشت است .

از سوی دیگر فراموش نکنیم که نفی بی چون و چرا در معرض آن است که قبول بی چون و چرا با خود بیاورد؛ و قبول بی چون و چرا می دانیم که از چه مقوله است و چه آثاری در تاریخ به بار آورده است.

نوشته شده است: «ص ۹۲، بحران اجتماعی و فرهنگ را مورد بررسی قرار می دهند و با قاطعیت تمام علل اجتماعی را در یکی از این دو حال می دانند: آشفستگی فرهنگی و انحطاط فرهنگی؛ و در کمتر از یک

صفحه بحث را خاتمه می دهند. ما می دانیم که اگر بخواهیم علل بحرن اجتماعی را بررسی کنیم باید به بسیاری از مسائل نظر داشته باشیم.»

اشکال کار من این بوده است که مطلب را به ایجاز نوشته ام و این برای ذهنی که عادت به مفصل خوانی دارد درکش دشوار بوده، علت بحران اجتماعی را «بروز عدم تعادل در میان دریافت درونی جامعه و امکانات بیرونی زندگی دانسته ام.» (ص ۹۰) گمان می کنم که مفهوم عیادت روشن است، آیا نه این است که جامعه عصیان می کند به سبب آنکه دستگاه سامان دهنده و اداره کننده انتظارهای او را برآورده نکرده است؟ در چنین جامعه ای فرهنگ به آشفتگی و انحطاط افتاده بوده و رسائی کافی نداشته که تحول مطلوب را به مسالمت پدید آورده و اضافه کرده ام که «این فرهنگ است که استعداد نو شدن و تطبیق و تحرک و روبرو شوندگی با حوادث را به او (جامعه) می بخشد» (ص ۹۳)

گمان می کنم اشتباه از اینجا پیش آمده که به مفهوم فرهنگ که چندین جا در کتاب توضیح داده شده بود توجه نشده است.

xxx

نوشته شده است: «ص ۹۹، آنجا که از علل عظمت هخامنشیان یاد می کند اشاره به تربیت فرزندان ایرانی دارند که از قول افلاطون در رساله الکبیادس می نویسد» در نزد ایرانیان کودکان به دایه بدبخت سپرده نمی شدند بلکه خواجه هائی از اطراف شاه او را بزرگ می کردند و بعد شکار می آموختند و بعد مربیان شاهی آنها را تربیت می کردند» که ظاهراً در این جا افلاطون اشاره به تربیت شاهزادگان دارد نه به توده مردم و برای مردم مملکت هیچ گاه امکان نداشته که به این صورت فرزندان خود را تربیت کنند، پس هر نیجه ای که از این مقدمه گرفته می شود، نمی تواند درست باشد....»

نتیجه ای که من خواسته ام بگیرم فقط این بوده است که به شهادت گزنفون و افلاطون، هخامنشیان تربیت جدی و سختی به فرزندان خود می داده اند و آنها را به بردباری و سخت کوشی وا می داشته اند و

بر اثر همین سخت کوشی و انضباط نمی توانستند بر نیمی از جهان متمدن آن روز چیره شوند و چون در انتهای کار به کاهلی و راحت طلبی گرائیدند، مقهور سپاه اسکندر شدند.

من خود اشاره کرده بودم که این نوع تربیت خاص شاهزادگان و طبقه اداره کننده بوده است. نوشته ام: «به روایت هر دو (گزنفون و افلاطون) سخت کوشی و جدی بودن از خصوصیات طبقه اداره کننده ایران بوده» (ص ۱۰۳).

بدیهی است که مردم عادی هم (بخصوص سربازان) در گرفتن تربیت سخت با شاهزادگان سهیم بوده اند، آنچه از آن محروم بوده اند، خواجه سرا و معلم سرخانه بوده است.

من امیدوارم که نظرهای دیگری در باره فرهنگ ابراز شود که نه جزئی از زندگی ماست بلکه خود زندگی ماست؛ زیرا آنانند که آینده درازتری در پیش دارند.

هر نظری در این باره برسد که فایده عامی در بر داشته باشد، با امتنان در چاپ های بعد این کتاب منعکس خواهم کرد.

۲۲ دی

محمد علی اسلامی ندوشن

سراغاز

این مجموعه شامل دو قسمت است، یکی مقاله‌هایی که پیش از این در موضوع فرهنگ انتشار یافته بود؛ و دیگر یادداشت‌هایی که نیمه دوم کتاب را در بر می‌گیرد و نخستین بار است که نشر می‌یابد. بنابراین تاریخ اولین مقاله این مجموعه که «بودن یا نبودن فرهنگ» باشد، باز می‌گردد به پنج سال پیش^۱. درباره فرهنگ نسبتاً حرف زیاد زده می‌شود، ولی حرف داریم تا حرف. بعضی حرف‌ها برای آن است که فقط حرف باشد، بعضی برای آنکه نبودن عمل را بی‌پوشاند، و بعضی دلسوزی‌ها نیز یادآور این داستان مثنوی می‌شود که کودکی در بغل سیاهی بود و گریه می‌کرد؛ سیاه، برای آرام کردنش او را نوازش می‌کرد، و هر چه بیشتر نوازش می‌کرد، کودک بیشتر گریه می‌کرد، غافل از آنکه بچه از خود او می‌ترسید. در وضعی که ما هستیم و دوران تحولی را که خواه ناخواه و به‌مراه دنیا در پس گردونه تاریخ می‌پیمائیم، سکوت درباره فرهنگ، سرباز زدن از وظیفه انسانی است اگر بحرانی در دنیای امروز باشد بیش از بحران اقتصاد و پول و نفت و نیرو، بحران فرهنگ است، نفت‌ها چراغ‌ها را روشن می‌دارند. ولی چه فایده وقتی چشم‌ها را تاری بگیرد؟ یا چه فایده که همه کارخانه‌ها خوب کار نکنند، مگر کارخانه وجود انسان؟

در کشورهایی که در پیوند با تاریخ، کهن فرهنگ‌اند، و در برخورد با دنیای تجدد، نو فرهنگ، بازار هنگامه به نوع دیگری گرم است. دعا کنیم که رهنوردان با روح ساربان‌ی بر پشت «رنج روور» نشینند، و گرنه وای بر بیگناهایی که بر سر راه باشند.

فرهنگ، جز این چیزی نمی‌گوید که: پیاده شویم و با هم برویم. هیچ کس در دنیا نوبرش را نیاورده. این همان چشمه خورشید جهان افروز است - که همی تافت بر آرامگه؟ نمود.

در بحبوحه ذوق زدگی تجدد، یک خطر آن است که در کار آن باشیم که «زیبائی» را فراموش کنیم؛ و غلو نیست اگر بگوییم که در عمق، تشخیص میان زشت و زیبا پیوند می‌خورد با تشخیص میان روا و ناروا و خوب و بد؛ بنابراین با کاهش نیاز به زیبایی، شناسائی درست و نادرست مشوش می‌گردد.

۱ - این مقاله در شماره‌های خرداد و تیر و مرداد ۱۳۴۹ مجله یغما انتشار یافت.

ایران در طی تاریخ دراز خود، چه آنگاه که فرمانروا بوده و چه آنگاه که شکست خورده، حتی در دوره های انحطاط، زیبایی را بتمامی از یاد نبرده است، و قابلیت شناسائی توازن و هنجار را از دست نداده؛ و به همین سبب، از عهده تجدید حیات معنوی خود بر می آمده. این حس تشخیص زیبایی و نیاز به زیبایی، در ساده ترین افراد ایران، از چوپان و روستائی تا ایل نشین، وجود داشته است.

اگر امروز معیارهای پیشین زیبایی را نمی پسندیم و آنها را کهنه و «ارتجاعی» می دانیم، خوب است معیارهای تازه ای ابداع نمائیم، تا وضع چنان نشود که مجال پرداختن به زیبایی را از خود سلب کنیم و رفته رفته کامیابی خویش را در گرو زشتی ببینیم.

xxx

آنچه در این رساله آمده امیدواریم که سوء تفاهم برای کسی ایجاد نکند؛ نه خدای نکرده، اسائه ادب به تراکتور است و نه مدح گاواهن تنها یادآوری و درخواستی است که کسانی هم در خانه هستند، و ولو می خواهیم بهشت بسازیم، کمی آرام تر، لزومی ندارد که سقف بر سر آنها فرود آید.

آذر ۱۳۵۴

محمدعلی اسلامی ندوشن

www.nikandishan.org

فرهنگ و شبه فرهنگ

بودن یا نبودن فرهنگ؟

« چه خواهد شد اگر نسل جوان کنونی ایران از فرهنگ گذشته خود بی اطلاع بماند؛ واقعاً چه چیز از

او کم خواهد شد که این فرهنگ را نیاموزد؟»

این سئوالی است که چندی بیش یک روز نامه نویس فرنگ رفته آشنا به فرهنگ مغرب زمین، ضمن

گفت و شنودی که درباره فرهنگ با هم داشتیم، از من کرد.

ظاهراً منظورش این بود که امروز فرهنگ مسلط بر جهان - بالااقل قسمت بزرگی از جهان - فرهنگ

صنعتی غرب است و بهتر خواهد بود که جوانان بجای وقت گذاردن بر سر فرهنگ ملی، یکسره به آن

روی ببرند. من از این سئوال نخست یکه خوردم، ولی بس از اندکی تامل به آهنگ آشنایی که در آن بود

می بردم. با آنکه تا آن روز کسی آن را صریحاً بر زبان نیاورده بود، گفتمی آن را قبلاً از چند هزار زبان

شنیده بودم: از زبان جوانان، از زبان عده ای از مدعیان روشنفکری، و نیز از زبان بعضی از صاحب مقاماتی

که در سرنوشت این کشور مؤثر هستند؛ از این رو کوشیدم تا ذهن خود را از هر گونه تعصب و تعلقی

خالی کنم و جواب روشنی برای سئوال بیابم. راستی اگر از این بس مردم ایران از فرهنگ کشور خود

بیگانه شوند، چه خواهد شد؟ البته که زمین به آسمان و آسمان به زمین نخواهد رفت. آنچه در نظر خود

مجسم کردم این بود: کودکان به مدرسه خواهند رفت و چند سالی از وقت خود را روی نیمکت های

دبستان و دبیرستان خواهند گذراند، پس از آن در مسابقه ورودی دانشگاه شرکت خواهند جست و چون

تعداد دانشگاه ها رو به افزایش است ، عده زیادی از آنها پذیرفته خواهند شد. چند سالی هم در آنجا می

گذرد آنگاه مسابقه نهائی و بی‌امان برای گرفتن شغل و در آوردن پول در خواهد گرفت. دیگر انتظار و

توقع هیچ یک از آنها کمتر از این نخواهد بود: داشتن یک آپارتمان شخصی، یک اتومبیل پیکان،

یخچال، تلویزیون، گذارندن یک ماه تعطیل سالیانه در کنار خزر یا خارج از ایران سالی چند بار تماشای

برنامه «میامی» و «شکوفه؟» و چیز های دیگری از این قبیل..

و اما برنامه تلویزیونی که در آن زمان به اوج پیشرفت و سرگرم کنندگی خود رسیده است لبریز خواهد بود از شو^۱: شنبه شو، یک شنبه شو، دوشنبه شو، سه شنبه شو، چهارشنبه شو، پنج شنبه و جمعه شو. حتی وحشتناکترین خبرهای مربوط به جنگ و زلزله هم آن قدر با غنچ و دلال عرضه خواهد شد که بیننده بتواند خود را در صحنه مجسم کند، بی آنکه البته لطمه ای از آن جنگ یا زلزله به او برسد. و بدین گونه وحشیانه ترین غریزه ها که عبارت باشد از اینکه آدمیزاد شاهد درد کشیدن دیگران باشد، بی آنکه خود از آن درد سهمی داشته باشد، اقناع می گردد. و این «تماشائی عزیز» چون از کار روزانه خود برگشت لباس راحت خانه و کفش راحت خواهد پوشید، و توی صندلی راحت لم خواهد داد، و چشم به صفحه تلویزیون خواهد دوخت، و ساعت ها بدینگونه در خلسه و نشئه و هیجان و شور غوطه خواهد زد.

و اعلان های رنگارنگ امیخته به چاشنی قوی سکس به او خواهند گفت که چه بخورد و چه بنوشد و چگونه زندگی بکند. دیگر احتیاج نخواهد بود که به فکر کردن پردازد چون و چرا و شک بکند؛ همه چیز برای او آماده شده است و کسانی این فداکاری را خواهند داشت که به جای او ببندیشند، به جای او اظهار عقیده بکنند و تصمیم بگیرند.

و در این دوره دیگر «انسانها» به «تماشائیان» تبدیل شده اند دیگر از انسان خبری نیست، هر چه هست و نیست «تماشائی» است.

پس از آنکه این صحنه را در برابر نظر آوردم، از خود پرسیدم که آیا این مردم خوشبخت خواهند بود؟ ما نمی دانیم همین اندازه می دانیم که با ما مردم امروز که هنوز در آغاز کار هستیم فرق خواهند داشت. ای با که آن روز مفهوم خوشبختی با امروز تفاوت کرده باشد.

از خصوصیات آن روز این خواهد بود که دیگر رشته هائی که اعضاء جامعه را به هم بیوند می دهد، رشته های فرهنگی نخواهد بود. رشته هائی خواهد بود تنیده از تار های حس و غریزه، آنچه از حس و غریزه بر انگیخته می شود، وجه ارتباط و آروزی مشترک بین مردم قرار خواهد گرفت.

^۱-Show

موجود تماشا کننده دنیای معنوی ای جز «دنیای شو» نخواهد داشت. زندگی می شود یک تماشاخانه عظیم و سرتاسری که در آن فقط نمایش های مشغول کننده قلقلک دهنده، به هیجان آورنده و میخکوب کننده به تماشا گذارده می شود، بدانگونه که فقط بتواند سطح وجود را لمس کند، عمق وجود که کانون تفکر است برای این مردم «منطقه ممنوعه» خواهد بود، با پاسبان و سیم خاردار.

فلسفه حیات باز خواهد گشت به این انتقاد که زندگی یک حادثه است. بازی مکرر خسته کننده ای است. باید از آن بی خبر ماند، باید تنها به پذیرائی از حس ها و غریزه ها پرداخت و وقت را کشت و برای کشتن وقت هم هیچ دارویی مؤثر تر از تماشا نیست.

چیزی جانشین فرهنگ خواهد شد که فقط صورتک (ماسک) فرهنگ را بر روی خواهد داشت، و این فرهنگ ؟ از طریق دستگاه های فرستنده و هفته نامه های مصور عرضه خواهند گشت، مونتاژی خواهد بود از اجزاء خارجی و لحیم کاری داخلی. سکس و دلچکی و جنایت سه ستون نمایش خواهند شد که وقت ها و حواس گرد آنها به طواف خواهند پرداخت.

ما اکنون بر سر دو راهی ای قرار گرفته ایم که باید بین این دنیا که وصفش گذشت و دنیائی که از فرهنگ بارور باشد یکی را انتخاب کنیم.

آیا ملتی که خود سابقه فرهنگی کهنسال داشته، می تواند احتیاج خود را با فرهنگ بیگانه بر آورده کند؟ گمان نمی کنم، فرهنگ با موز و پرتقال تفاوت دارد که با یک تصویب نامه بتوان آن را وارد کرد. فرهنگ، هم باید بمرور جذب شود و هم آموخته شود، و آموختن، مستلزم داشتن ایمان و همت و وقت و جدیت است که خود حاصل نمی شود مگر بر اثر کسب فرهنگ ملی. جامعه ای که به فرهنگ ملی خود پشت پا بزند دلیل بر آن است که لزوم فرهنگ را بطور کلی نفی کرده است، آن را چیز بی ثمری انگاشته، و در چنین حالی البته به تحصیل فرهنگ بیگانه نیز توفیق نخواهد یافت. طبع چنین جامعه ای تنها راغب خواهد شد به اقتباس آنچه سطحی و ارزان و مبتذل است؛ بدین گونه بنجل های فکر دیگران را خواهد گرفت، و چون از فرهنگ خود به سبب آنکه کهنه و املی و مرتجعانه اش می شناسد، دست کشیده است، خواه ناخواه بس از مدتی می شود قومی ورشکسته از لحاظ فرهنگ.

مشرق زمین، پس از برخورد با تمدن صنعتی اگر هوشیار و مراقب نباشد، بیم آن است که به سوی یک دوران بی فرهنگی رانده شود. چون فرهنگ ریشه خود را در گذشته دارد، افراد ظاهر بین و سبکسر که برق ماشین چشمشان را خیره کرده، تصور می‌کنند که دشمنی با گذشته، مستلزم دشمنی با فرهنگ یا لاقل بی اعتنائی به فرهنگ است اما چرا دشمنی با گذشته؟ زیرا در نظر اینان، همه آنچه مربوط به گذشته باشد، مغایر با پیشرفت تلقی می‌گردد. اینطور تصور می‌شود که کشور «پیش رونده» بشرطی از مظاهر تمدن جدید بهره ور خواهد شد که به گذشته هایش پشت پا بزند. علاوه بر این، امروز مد این شده است که همه چیز را از دریچه «اقتصاد» و «بازده» و «درآمد سرانه» بنگرند، و چون فرهنگ «بازده» محسوسی ندارد، از لحاظ «برنامه ریزی» ضرورت آن با تردید تلقی می‌گردد. این عقیده البته ناشی می‌شود از دید ابتدائی‌ای که درباره پیشرفتگی هست. اگر پیشرفت بود، کار دنیا آسان می‌شد ولی غالباً فراموش می‌شود که همه اینها وسیله هستند برای رسیدن به هدفی، و آن تأمین انسانیت انسان و سعادت آدمی است که تنها جزء کوچکی از آن را کارخانه بر آورده میکند قسمت عمده اش وابسته است به حسن روابط اجتماعی و لطف احساس و قانون و عدالت و ادب و آئین‌های خوب و فرصت‌های خوش برای برخورداری از مواهب زندگی.

در نظر بسیاری از فرنگی‌مآب‌های ما هر چیز که رنگ اروپائی و امریکائی نداشته باشد فاقد ارزش شناخته می‌شود. بیگانگی با فرهنگ ملی که با سرعت عجیبی گسترش پیدا می‌کند و تشویق می‌شود آثار خود را در همه شئون جامعه شهر نشین ما بروز داده است. مثلاً روابط افراد در شهرهای بزرگ در نظر آوریم. همه میدانیم که دیگر ادب و احترام سکه منسوخ‌ی بیش نیست. ادب و احترام باید از اعتقاد ناشی شود، ولی وضع طوری شده که دیگر کمتر کسی به کسی اعتقاد دارد. بدین گونه هر گونه تظاهری از ادب و احترام بشود، غالباً مبتنی بر ترس است یا بر احتیاج، یعنی ماهیت تملق و ترضیع دارد وقتی ترس و احتیاج، در کار نبود، دیگر نگاه‌ها سرد، بی‌اعتنا و حتی بغض‌آلود می‌شود، مردم در کوچه و خیابان طوری به هم می‌نگرند که گوئی همه از هم متاثری هستند. همه حقی را از همدیگر پامال کرده

اند از همین لحاظ بندرت بین فرزند و پدر و شاگرد و معلم، جوان و پیر، رابطه معنوی و احترام آمیز برقرار می شود فرزند فکر می کند که پدرش چون پا به سن نهاده متعلق به دنیای دیگری است که با دنیای «روشنفکرانه» او فرق دارد و در نتیجه عقب مانده و مرتجع است. حتی اگر پدری به پسر یا دخترش بگوید که سیگار نکشد یا شبها قدری زودتر به خانه بر گردد، به نداشتن «درک اجتماعی واقع بینانه» متهم میشود.

همین گونه است و شاید بدتر از این اعتقاد جوانان نسبت به پیران، پیری در کار آن است که گاهی شناخته شود. کم نیستند جوانانی که نه تنها برای نظر و عقیده مسن ترها احترامی قائل نیستند بلکه آن را از پیش مردود و محکوم می شناسند در عالم روشنفکری چون پا به سن گذاردگان با «امواج نو» (در شعر، نقاشی، سینما، و غیره) آشنائی ندارند. قابل اعتنا نیستند: و در امور اجتماعی و عمومی، چون از مدیریت^۱ و توسعه^۲ و زیر بنا و برنامه ریزی و پیاده کردن و سوار کردن و اسرار سال دو هزار، سر دو نمی آورند باید محکوم به فنایشان دانست همین اندازه که به آنها فرصت داده می شود که عمر طبیعی بکنند. باید راضی باشند.

بدیهی است که در اینجا منظور دفاع نسلی در برابر نسلی نیست، حرف بر سر جبهه بندی و صف آرائیهائی است که در جامعه کنونی پدیده آمده است؛ و گرنه پیران امروز در پدیدآوردن این طرز فکر، خود بیش از هر کسی مقصراند. اگر در گذشته های نزدیک توجه و اعتقاد بیشتری به فرهنگ نشان داده شده، و فرهنگ ما با توجه به مقتضیات زمان، بر سنن خوب و اصیل و اقتباس های سنجیده (نه عجولانه و سطحی) مبتنی گردیده بود، امروز ناظر فرو ریختن همه ضابطه ها نمی بودیم. ممکن است بگویند به چه درد می خورد مشتی پندارها و رسوم خرافی و پوسیده که مخصوص دنیای عقب مانده ها بوده و دیگر با مقتضیات دنیای امروز سازگاری ندارد؟ کسی حرفی ندارد که بعضی از آئین ها و نظم های گذشته ناروا و خرافی و ستمکارانه بوده است. ولی در مقابل، کجا هستند آن آئین های نو که جای آنها

^۱ -Management

^۲ - Development

را گرفته اند؟ متاسفانه از گذشته فقط روش های خوب در کار نبودند هستند. و بدها خیلی استوار بجای خود نشسته اند و از آئین های تمدن صنعتی هم هر چه سطحی تر و مبتذل تر است، گرفته می شود. درست مثل سکه بد که سکه خوب را از جریان خارج می کند، اگر اعتقاد های کهنه به کنار زده می شد، و جای آنها را اعتقاد به نظم، آزادی، روشن نگری، برابری، درستی و امانت، رفاه اجتماعی و تعاون می گرفت، از این بهتر چه بود؟ ولی متاسفانه چنین نیست. مگر آنکه طراحان جامعه نو برای ما ثابت کنند که بی اعتقاد بودن و به هیچ چیز پای بند نبودن، بهتر از اعتقاد داشتن است؛ اگر این را نتوان ثابت کرد، چشم انداز آینده واقعاً نگران کننده می شود.

از این روست که می بینیم گروهی از نسل نوجوان کنونی دارد می رود به طرف سرگردانی روحی و آنارشیسم ، و می شود گفت که سر گشته ترین و ناآرام ترین نسلی است که تاریخ تاکنون به خود دیده است.

وقتی همه اعتقادات رفت و صفحه ضمیر پاک شد به هر طرفی انسان ممکن است رانده شود: به طرف قلندری، هیپی گری، الکلیسم و اعتیاد مخدر، جنایت و خرابکاری و خلاصه همه کاره بودن و از هیچ کاری ابا نداشتن ؛ و به هر کسب و کاری دست بزند و تقلب و تزویر از او جدائی ناپذیر بماند. اعتراض و عصیان جوانان همیشه پسندیده است، ولی بشرط آنکه در خدمت آرمان های بشری بوده ، و از فرهنگ و حساسیت و سر زندگی مایه گرفته باشد، و گرنه اگر اعتراض ناظر به آن باشد که شعار «کار هر چه کمتر و مزد هر چه بیشتر» مشی زندگی قرار گیرد و فهم، روز بروز لاغرتر و گردن ادعا روز به روز کلفت تر گردد، در این صورت در اوج جوانی، پیری و درماندگی و افتادگی روح فرا رسیده است و عصیان که برازنده و زیباست، قیافه کریه «دوریان گری»^۱ به خود می گیرد.

نشانه دیگر تزلزل فرهنگ، در سیمای شهر تهران دیده می شود. یک شهر سه میلیونی ناگزیر یابد دارای فرهنگی باشد ولی اکنون چه فرهنگی بر این شهر حکمفرماست ؟ قدیم یا جدید؟ فرهنگ قدیم

^۱ - Doriangray قهرمان داستان معروف اسکاروایلد است که تصویر او بر اثر منعکس کردن ضمیر او در خود، تغییر یافت و از صورت جوان و زیبا به صورت گریه در آمد.

نیست. زیرا ادب و حسن معاشرت و لطف برخورد که از صفات ایران گذشته بود، از این شهر رخت بر بسته و نظم و ترتیب و احترام به حقوق دیگران نیز که خاص تمدن صنعتی جدید است جای آن را نگرفته است. رابطه اجتماعی در حداقل، یعنی درست در آن حدی است که به آشوب و نزاع منجر نشود. کسی از دیدار کسی خشنود نیست، همه همدیگر را تحمل می کنند. کافی است که بر یکی از این چهار راه ها نظر بیفکنیم و انبوه اتومبیل ها را که روبروی هم موضع گرفته اند ببینیم. مثل اینکه چهارفوج دشمن در برابر هم صف آرائی کرده اند هر کسی دیگری را مانعی بر سر راه خود می بیند و در نتیجه او را به چشم دشمن بالقوه می نگرد. وای به وقتی که لحظه ای چراغ راهنمایی خاموش شود! در یک آن ده ها و صدها اتومبیل مانند فوجهای مست شاخ بر شاخ هم می گذارند.

در گذشته، چنانکه می دانیم ادب فردی رایج بود، یعنی فرد فرد مردم در خانواده و اجتماع (و نیز مکتب خانه) اصول و آدابی می آموختند، و آنها را چون امری ذاتی و طبیعی، و نه چون تکلیفی، به کار می بستند؛ و بدینگونه رابطه اجتماعی بر اصول و آداب ریشه دار و کهنسال مبتنی می گشت. پس از آنکه زندگی در دوره جدید تغییر کرده و جامعه شهر نشین انبوه تر و بزرگتر شد و تمدن صنعتی استقرار یافت، بنا به ضرورت، ادب اجتماعی جای ادب فردی را گرفت. لازمه زندگی شهرنشینی جدید رعایت اصول و قواعد و انضباطی شد که می بایست از جانب عموم رعایت گردد. فرد فرد مردم معتقد و مجاب شدند که آزادی آنها در گرو احترام به آزادی دیگر و حفظ حقوق آنها مستلزم تجاوز نکردن به حقوق دیگران است. بر حسب این اعتقاد است که در قلمرو تمدن صنعتی کسی در صدد غصب نوبت یا حق دیگری بر نمی آید دروغ و دورنگی و خلف وعده و رودربایستی کم شده است و مردم از روی ایمان، آئین نامه ها و مقررات، زندگی شهری را پاس می دارند.

حال اگر در یک شهر بزرگ نه ادب فردی باشد و نه ادب اجتماعی؛ مردم از ترس مجازات و نه از روی عقیده از تجاوز و بی نظمی باز داشته شوند (یعنی درست بر لبه بوم نامشروع و ناروا متوقف بمانند، تا هر گاه فرصتی بدست آید در آن جولانی بدهند) در این صورت جو ناسالم و نامطبوعی ایجاد خواهد شد. و حداقل این است که همواره باید در انتظار برخوردهای ناخوشایند و نگاه های سرد بود.

اکثر این مردم ، جدا جدا ، بی تقصیراند . بیشتر آنها همانهایی هستند که چند سال پیش ، از فلان ده یا فلان شهرستان آمده اند. اینان بی تردید در ولایت خود دارای روال و آئینی بوده اند ، ولی چند سال اقامت در پایتخت ، نه تنها آنها را از ادب خاص ولایتی خود دور کرده ، نه تنها ادب اجتماعی و شیوه زندگی شهرنشینی را به آنها نیاموخته ، بلکه به نحو ضمنی از طریق تجربه به آنان فهمانده است که گر بخواهند در کار خود موفق بشوند ، یا لاقلاً کلاه سرشان رود ، باید متجاوز و بی ادب باشند ؛ اگر نخواهند ، حقشان پایمان شود ، باید در دست اندازی به حق دیگران پیشقدم گردند.

ناهنجاری دیگر تهران در بیگانه پسندی اوست. شاید بیش از نصف تابلوهائی که بر سر مغازه ها و شرکتها و بنگاه ها است، نام و خط فرنگی بر خود دارد. ای کاش این کار دلیل قانع کننده ای داشت ؛ مثلاً به فروش محصول کمک می کرد ، یا کلمه ای خوش آهنگ تر و زیباتر از نامهای ایرانی به گوش عرضه می نمود.

ولی درست برعکس است، و عجیب و تأسف آور این است که گویا به علت همین بر عکس بودن ، یعنی برای آنکه چیزی «ناشناس» و «مرموز» و «نامتعارف» نمایانده شود ، این اسم ها برگزیده شده اند. شاید صدی هفتاد تا هشتاد سینماها نام خارجی برخوردارند ؛ همینگونه اند رستورانها و کاباره ها و شرکت های ساختمانی و صنعتی در همین جاده پهلوی ، از میدان تجریش تا سه راه یوسف آباد ، اگر چلوکبابی ها را کنار بگذاریم ، دیگر هر چه رستوران هست دارای اسم خارجی است. حتی ده های مجاور تهران ، چون اوین و درکه و دژ آشیب هم از این تندباد تجدد در امان نمانده اند. بدیهی است که بعضی از این کلمات با املاء های غلط و تلفظ های عجیب و غریب گذارده شده اند. نظر این بوده است که کلمه ای فرنگی با خطی غیر فارسی روی تابلو جای گیرد ، غلط یا درست مهم نبوده ، درست بودن اسم ارزش آنقدر مردمی نداشته ، که با کسی درباره آن مشورت بشود ، یا به کتاب لغت مراجعه گردد.

چند سال پیش ، یکبار ، همین موضوع اسامی خارجی عنوان شد و یکی از بزرگان در مرجعی رسمی گفت : «مردم آزادند هر اسمی خواستند روی مغازه شان بگذارند ؛ نمی شود جلو آزادی مردم را گرفت!»

زهی استدلال یا سئوالی که پیش می آید این است که آیا آزادی برای بعضی کارهاست یا همه کارها ، و اگر برای بعضی کارهاست ، برای کارهای خوب یا فقط بد ؟ اگر بخواهیم آزادی کاسبکارها را با اینهمه بزرگواری تمییز کنیم ، این رشته سر دراز خواهد یافت! آنوقت باید آنها را آزاد بشناسیم که برای جلب مشتری مثلاً توی مغازه شان طبل و شیپور بزنند ، یا زنهای لخت را به رقص وادارند.

از تابلوها که بگذریم ، می رسیم به اسم مواد و کالاها و شرح و تفصیل هایی که به زبان انگلیسی بر آنهاست ، که خود داستان جداگانه ای دارد.

پیدا کردن دلائل این کار مشکل نیست. نخست بی اعتقادی و بی اعتنائی به زبان ملی ، دوم عدم توانایی تشخیص خوب از بد و روا از ناروا و زیبا از زشت ؛ سوم وجود روح بوالهوس و پا در هوا ، که انسان را می راند به سوی هر چه غیر خودی است ؛ به سوی مدپرستی ، بیزاری از خود و اتکاء به غیر.

همه آنچه گفته شد ، ناشی می شود از کمبود فرهنگ ، چون قومی از فرهنگ خود برید . هم به زندگی ملی خود بی اعتنا می شود ، هم قوه تمیز را از دست می دهد و هم ذوق بیگانه پسند می یابد.

مفهوم کنایه ای این وضع بی خطیرتر از آثار بیرونی آن است. اسم لباسشوئی را مثلاً چه بگذارند «وایت» و چه بگذارند «نظیف» نه در وضع شستن لباس تغییری پیدا می شود، نه در تندی و کندی کار ماشین و نه در قیمت کار ؛ لیکن پناه بردن به نام خارجی حاکی از ذهن زبون و علیل کسانی است که دل خود را به اسم خوش می کنند. برهمین قیاس ، بطور کلی دل خوش کردن به کلمه و حرف یکی از ابتلاهای امروز شده است.

نبرد بین گفتار و کردار است. چون گفته شد و عمل نشد ، بی اعتمادی می آید و بی اعتمادی ، بی اعتقادی می آورد. و بی اعتقادی بی مسئولیتی ؛ دیگر در این صورت هر کسی خود را آزاد می بیند که هر چه خواست بگوید و هر چه خواست بکند. مجموع این حال یادآور شغال مثنوی می شود که رفت توی خم رنگریزی و چون بیرون آمد ادعای طاووسی کرد:

اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
که منم طاووس علیین شده
آفتاب آن رنگ ها بر تافته
خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
کی ترا درس نشاط و ملتوی است؟
این تکبر از کجا آورده ای؟
شید کردی یا شدی از خوشدلان؟
تا زلاف این خلق را حسرت دهی
پس ز شید آورده ای بی شرمیی
باز بی شرمی پناه هر دعاست
که خوشیم و از درون بس ناخوشند

بر بناگوش ملامت گر بگفت
یک صنم چون من ندارد خود شمن
مر مرا سجده کن از من سر مکش
فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
لوح شرح کبریائی گشته ام
کی شغالی را بود چندین جمال؟

گفت : طاووس نر چون مشتری
جلوه ها دارند اندر گلستان
بادیه نارفته، چون گویم منی
پس نه ای طاووس خواجه بوالعلا

آن شغالی رفت اندر خم رنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده
پشم رنگین رونق خوش یافته
دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد
جمله گفتند ای شغالک حال چیست
از نشاط از ما کرانه کرده ای
یک شغالی پیش او شد کای فلان
شید کردی تا به منبر برجهی
پس بکوشیدی بدیدی گر میی
گرمی از آن اولیا و انبیاست
کالتفات خلق سوی خود کشند

شغال رنگی جواب می دهد :
آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت
بنگر آخر در من و در رنگ من
چون گلستان گشته ام صد رنگ و خوش
کرو فرو آب و تاب و رنگ بین
مظهر لطف خدائی گشته ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال

شغالان می پرسند که او را به چه نام بخوانند :
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری ؟
پس بگفتندش که طاووسان جان
تو چنان جلوه کنی ؟ گفتا که نی
بانگ طاووس کنی ؟ گفتا که لا

کسی انکار نمی کند که این وضع نه یک علت ، بلکه علت های گوناگون دارد : اقتصادی ، اجتماعی و حتی بین المللی ، ولی خود این علل بر اثر ضعف فرهنگ قوت میگیرند ؛ همانگونه که ضعف فرهنگ از جهتی ناشی از سوء جریان اجتماعی و اقتصادی است. اگر فرهنگ ناتوان بشود، تنها قدرتی که برای اداره جامعه باقی می ماند ، زور و بول است ؛ من نمی دانم که تا کی می شود جامعه ای را با زور و پول نگه داشت، ولی تردیدی نیست که چنین نگه داشتنی ، لرزان و نافرجام است.

مفهوم فرهنگ چنان متنوع و وسیع است که نمی توان از دادن توضیحی درباره آن چشم پوشید. فرهنگ به مفهوم عام خود ، روش زندگی کردن و اندیشیدن است و حاصل می شود از مجموعه دانسته ها و تجربه ها و اعتقادهای یک قوم ، استنتاجی است که ملتی در طی قرن های متمادی از دریافت های خود از زندگی کرده. به همین سبب یکی از موجبات غنای فرهنگ را ، درازی عمر صاحب آن می دانند. زیرا ، فرهنگ مجموعه ارزش ها و آئین های خوب است و هر چه زمان بیشتر بر قومی گذشته و فرصت های بیشتری بدستش داده شده باشد ، افزونتر خواهد توانست سرمایه معنوی ذخیره کند ، و آئین های بهتر را جایگزین آئین های بدتر سازد. هم چنین ، هر چه ملتی بیشتر در معرض شیب و فراز و تجربه اندوزی قرار گیرد ، فرهنگی بارورتر بدست می آورد.

فرهنگ ، بهترین موازین اخلاقی و معتقدات مذهبی و تفکرها و آداب و سنن را می گیرد و خود را از آن می پرورد. مانند زنبور عسل که شیره گل های گوناگون را می مکد و عصاره آن ها را تلفیق می کند و مجموع را به صورت عسل بیرون می آورد. آنچه تعیین کننده روش زندگی یک قوم می شود ، نه مذهب است ، نه اخلاق و نه آداب و سنن ، بلکه فرهنگ است که از هر یک نصیبی دارد ، بی آنکه به تنهایی هیچ یک باشد ؛ از این روست که می بینیم که چند قوم با مذهب مشترک ، یا اصول اخلاقی کم و بیش مشترک ، شیوه زندگی کردن و اندیشیدن مشابه ندارند ، زیرا فرهنگ آنها با هم متفاوت است و باز به سبب آنکه فرهنگ «تبلور» و «چکیده» دریافت ها و دانسته های عملی و نظری و عقلی و احساسی یک

^۱ - مثنوی، چاپ علمی، از روی نسخه نیکلسون، دفتر سوم ص ۴۱، ۴۳، ۴۴ (بعضی کلمات به املاء امروز برگردانده شدند).

قوم است ، از عیب ها و نارسائی هایی که ممکن است در آئین ها و اعتقاداتها باشد بری است؛ و به سبب آنکه فرهنگ میوه بهترین استعدادها و اندیشه ها و کردارهای یک قوم است ، همواره برجسته ترین افراد یک ملت ، مبین و پرورنده و نقل دهنده آن می شوند.

اما در عین حال ، فرهنگ محصول کار گروهی و نتیجه کوشش های همگانی قومی در طی دوران های متوالی است. بدینگونه ، هر فرهنگ ارزنده ای هزارها و میلیونها خدمتگزار ناشناس داشته که برای عشق به خوبی و زیبایی و پیشرفت ، در گمنامی تلاش کرده ، و اجر و پاداش خود را در رضایت خاطر خود جسته اند و دلخوشیشان آن بوده که رشته زندگیشان سری به روشنائی داشته باشد.

آنچه را که سجایای ملی می خوانند ، از فرهنگ حاصل می شود. هر چه فرهنگ بارورتر و غنی تر ، منش و خصوصیات روحی یک قوم پر مایه تر ، فرهنگ است که در زمینه معنوی ، قضاوت درست و استحکام اخلاقی و در زمینه مادی ، همکاری و تعاون را پرورش می دهد.

لیکن فرهنگ پرورده نمی شود و باقی نمی ماند ، مگر در پرتو تحرک . فرهنگ امری زنده است ، بنابراین باید متحرک و روینده باشد. توقف او مرگ اوست. چه ، اگر فرهنگ طبع منعطف و سیال نداشته باشد، تا بتواند خود را پیوسته با نیازها و آرمان های دارنده خود تطبیق دهد، از پای درخواهد آمد.

فرهنگ هم راهرو است و هم راهبر ، اگر بخواهد تنها راهبر باشد ، چه بسا که همقدمی با او دشوار گردد ؛ اگر تنها بخواهد همراه باشد، آنگاه رسالت روشنی بخش و چراغ داری خود را از دست خواهد داد. همین خاصیت زنده بودن به او جنبه پذیرندگی داده است؛ آغوش پذیرنده دارد و از هر جا هر چه را که مایه تقویت و بالندگی خود می یابد ، می گیرد. در مقابل ، از خود نیز می دهد ، با داد و ستد و جریان ، خود را زنده و شاداب نگاه می دارد.

این داد و ستد البته تا زمانی می تواند به نحو مطلوب جریان یابد که فرهنگ قوی و تندرست است، از خاصیت پیرایندگی و افزایشندگی برخوردار است. اگر فرهنگ ضعیف شد ، دیگر استعداد انتخاب خود را از دست می دهد، هر چه دیگران می خواهند به او می دهند ، نه هر چه خود بدان نیاز دارند . حالت کاروانسرا پیدا می کند که هر کسی می تواند بی اجازه بدانجا وارد شود و در آن بار فرود آورد.

فرهنگ به معنای خاص به سرمایه معنوی یک قوم گفته می شود و این همه آثار ادبی و هنری و فکری را در برمی گیرد؛ همه آنچه از درون او سرچشمه گرفته و در برون ، تجلی خود را در «سازندگی» یافته است. این سازندگی ، اگر بیشتر متوجه برآوردن حوائج مادی و جسمانی اجتماع باشد؛ نام تمدن به خود می گیرد و اگر پیشتر ناظر به اقناع نیازهای معنوی و غیر انتفاعی و غیر قابل تقویم او ، نام فرهنگ ؛ ولی غالباً این دو با هم پیوستگی می یابند.

فرهنگ نشانه «کار» و نشانه «انتخاب» است. انتخاب ، یعنی به آنچه هست قانع نبودن و بهتر جستن ، از این رو فرهنگ جنبه کیفی دارد نه کمی . نابجا نخواهد بود اگر انسان را در یکی از تعریف هایش «موجود فرهنگی» بخوانیم. موجود فرهنگی کسی است که در زندگی به سطح و به آنچه برآورنده حوائج اولیه است اکتفا نمی کند، طالب عمق و زیبایی نیز هست. این عمق در چیست ؟ جستن چیزی در ورای آنچه به وسیله حواس دریافت می شود. مثلاً انسان از منظره یک کوه یا یک درخت به وجد می آید، ولی به همین اکتفا نمی کند ، درصدد بر می آید که از چوب این درخت کشتی بسازد ، یا از شکم این کوه فلز بیرون بیاورد ، این تمدن است ؛ باز قدمی دیگر از این دورتر می رود ، یعنی می کوشد تا این کشتی را به طرز زیبایی بسازد، یا از این فلز اشیاء هنری بوجود آورد ، و یا اینکه منظره همین کوه یا درخت را در یک پرده نقاشی تصویر کند ، یا در قطعه شعری بگنجاند ؛ این ، حاکی از روح فرهنگی و جستن عمق است. در پرده نقاشی و شعر ، عمقی هست که در منظره کوه نیست.

از سوی دیگر ، به کمک فرهنگ است که زمان گذشته به حال پیوند می خورد و دنیای حال که حالت سطح دارد ، بعد و ژرفا به خود می گیرد. پس حاصل فرهنگ عاین می شود که انسان ، برگزیده تر و بارورتر و بیشتر زندگی کند. عمرهای کوتاه شصت سال و هفتاد سال نمی توانسته است خویش را راضی بکند. این گذرندگی ، یا به قول گذشتگان ما «سپنجی» بودن حیات ، می بایست چاره ای برایش اندیشیده شود ؛ راه در این جسته شد که کیفیت ، جبران کمیت بکند، و فرهنگ بوجود آمد. بشر ، بدینگونه توانسته است آستانه محدود زندگی خاکی را درنور دیده ، و به کمک تاریخ و ادبیات و هنر ، به

گذشته دور برود و نیز با ایجاد آثاری که گمان می کند بعد از او برجای خواهند ماند ، حیات خود را در آینده بگسترد.

به نظر می رسد که بعد از صیانت نفس ، بزرگترین مسئله زندگی بشر در طی تاریخ ، مبارزه با «گذرندگی» بوده است. با خود می گفته : اکنون که هستم ، باید به هر قیمت شده بکوشم تا این هستی را از دست ندهم ! و چون می دانسته که بقای عمر به مفهوم مادی و خاکی آن امکان ناپذیر است ، چاره کاو را در نوعی از ادامه مجازی و معنوی جسته است. مثلاً گمان کرده است که اگر اثری بعد از مرگ از او به یادگار ماند ، او را در اذهان آیندگان «حاضر» نگه خواهد داشت ، و اندکی از نیستی او را ترمیم خواهد کرد. بشر می خواسته است که حضور و رد پای او از خاک محو نشود. افتراق از جسم ، همواره برای او حالتی دردناک و مشکل بوده . فلسفه ایجاد مومیائی ، مجسمه ، نقش ، فقر ، بقعه ، بنای یادگار و نیز رسم خاک کردن آلات جنگ و آلات زینت مرده به همراه او ، همه ازین دل مشغولی انسان برای حفظ پیوند با جسم و با دنیاخاکی سرچشمه گرفته است. اعتقاد به معاد جسمانی و بهشت (خلده سرای جاودانی) تظاهر دیگری از این اندیشه است ؛ همینگونه است ایجاد آثار و بناهایی که به «باقیات و صالحات» معروف اند.

بطور کلی بهترین تجلی این آرزو ، یعنی «خلود» و «یادگار» و «پادزهر گذرندگی» در فرهنگ بروز کرده است.

خلاصه آنکه مجموع آثار فرهنگی یک قوم ، مبین میزان فعالیت و کوشش او برای دست یافتن به عمق و وسعت و گزیدگی در زندگی است ، که بدینگونه می توان گفت که هر قومی با فرهنگ تر باشد ، بیشتر و ژرف تر و بهتر زندگی می کند.

ما وقتی از فرهنگ گذشته ، یا میراث فرهنگی ایران سخن می گوئیم ، باید به تعیین و تقویم دو چیز پردازیم: یکی آنکه ایران در طی تاریخ چه راه و رسمی در زندگی پذیرفته ؛ دیگر آنکه چه آثاری در جهت گشایش و عمق زندگی به وجود آورده است. اما این کافی نیست که بگوئیم در گذشته چه داشته ایم! قدم دوم این است که ببینیم چه اندازه از این ذخیره هنگفت به درد امروز می خورد ، یا به عبارت

دیگر چه قسمتهائی از آن هنوز زنده است این کار بستگی خواهد داشت به نحوه دید و تلقی و توانائی «گزینش» ما . بعضی قسمت های فرهنگ خاصیت ادامه حیات و خزش خود را در طول زمان از دست داده اند. قسمت های دیگر هنوز زنده و شاداب اند. باید این دو را تا حد ممکن از هم جدا کرد.

اینجاست که موضوع تسلسل فرهنگی به میان می آید. چرا گاهی رشته فرهنگ در دوره ای قطع می گردد، یا رو به فتور می نهد؟ دو علت ممکن است وجود داشته باشد: یکی اینکه قومی بر اثر دگرگونی حوادث که موحد انحطاط می شود، استعداد بهره گرفتن از فرهنگ خود را از دست بدهد. در این صورت عیب در فرهنگ نیست ، عیب در کسانی است که دیگر نمی توانند با فرهنگ خود ایجاد ارتباط بکنند. دیگر آنکه، فرهنگ کهنه و فرسوده شود ، برآورنده نیاز زمان و جامعه نباشد. اشینگلر در کتاب «حضیض غرب» ، اشاره به این حال دارد ، هنگامی که می گوید: «هر فرهنگ همان مراحل عمر را می گذراند که یک انسان : کودکی ، جوانی ، پختگی و پیری.» علت سومی را هم می توان تصور کرد و آن مخلوطی است از این دو حال ، هم این و هم آن.

من گمان می کنم که ما امروز در ایران با این عامل سوم روبرو هستیم. تحولی که در دنیا حادث شده و باد آن به ما هم گرفته ، و دگرگونی ای که بر اثر آن در زندگی ما پدید آمده ، به حدی سریع و شدید بوده که گوئی ما را از محور فرهنگی خود خارج کرده است. هم استعداد ما در جذب فرهنگ گذشته خود ضعیف شده و هم قسمتی از فرهنگ گذشته ما نیرو و تحرک لازم را برای همراه کردن خود با مقتضیات دنیای کنونی از دست داده . نتیجه آنکه فرهنگ ایران امروز با بزرگترین آزمایش عمر خود روبروست. تاکنون فرهنگ هائی که با فرهنگ ایران به معارضه برخاسته بودند ، در درجه ای ضعیف تر و پائین تر بودند (مانند عرب و مغول) . ولی این دفعه فرهنگ مغرب زمین با همه درخشش و صلابت و ربایندگی خود پا به میدان نهاده است ، مجهز به صنعت و اقتصاد و حتی سکس ، (زیرا فرهنگ مغرب زمین از سکس و اقتصاد جدائی ناپذیر شده است) . نتیجه نبرد از هم اکنون معلوم است. تنها در صورتی این نتیجه به سود فرهنگ ایران تغییر خواهد کرد که ما مصمم به مقاومت و دفاع از آن بشویم.

چون حاصل این دفاع تا حد زیادی بستگی خواهد داشت به قدرت اراده ما ، نخستین قدم این خواهد بود که بر خود روشن کنیم که اصولاً تا چه اندازه این دفاع و تلاش ضرورت دارد. اگر به این نتیجه برسیم که بهتر است فرهنگ خود را رها کنیم و در فرهنگ غرب مستهلک شویم و یا اگر فکر کنیم که مقاومت فایده ای ندارد و از هم اکنون محکومک به شکستیم ، پس بهتر است که کار یکسره شود! بدین معنی که سیاست فرهنگی خود را بر اساس «غربی شدن» قرار دهیم و بیهوده وقت خود را در تردید و نوسان سپری نکنیم. ولی اگر برعکس ، به این نتیجه رسیدیم که جنبه های خوب فرهنگ ایران باید حفظ گردد و قابل دفاع هم هست ، آنگاه لازم خواهد بود که از این حالت تذبذب و حیرت زدگی و مرعوب شدگی فعلی بیرون آئیم و روشفرهنگی قاطع و روشنی در پیش گیریم.

دفاع از فرهنگ ایران کار دشواری است ، زیرا تا حدی باید بر خلاف جریان سیل شنا کرد. بنابراین ، اگر ما ایمان پیدا نکنیم که شاخصیت و برازندگی این کشور و بقای نام ایران و تا حد زیادی سلامت روحی و سعادت نسل های آینده ، بستگی به حفظ فرهنگ اصیل ایران دارد ، توفیق میسر نخواهد شد. دفاع از فرهنگ ملی بدان معنا نیست که در خود را به روی فرهنگ های بیگانه ببندیم. ما نه می توانیم به مصلحت هست که سدی در برابر فرهنگ های دیگر ایجاد کنیم! منتها حرف بر سر این خواهد بود که چه بگیریم و چگونه بگیریم.

گفتیم که فرهنگ زائیده انتخاب است. ما باید بتوانیم این انتخاب را چه در مورد فرهنگ خودمان و چه در مورد فرهنگ های بیگانه به کار بریم. فرهنگ کهنسال وانبوهی چون فرهنگ ایران نخواهد توانست در دنیای امروز پایداری نماید ، مگر آنکه این دو شرط را برآورده کند! یکی آنکه خود را با مقتضیات دنیای کنونی و آرزوها و نیازهای مردم خود تطبیق دهد. هر گذشته ای زمانی ارزنده است که برای حال مفهوم و درسی و سودی در بر داشته باشد. اگر گذشته ای چنین اثری نداشت، خواه ناخواه به دور افکنده می شود. ما از طریق گزینش و تلقی درست می توانیم درخت این فرهنگ کهنسال را از انبوه شاخه های خشک و پیچک های انگل بیپرائیم.

شرط دوم آن است که فرهنگ ملی با رشته هائی خود را با فرهنگ جهانی پیوند دهد. فرهنگ نیز احتیاج به پنجره هائی دارد که بتواند تنفس کند ، اگر نبود بوی زهم می گیرد ، و مانند هوای بسته دچار کمبود جوهرحیاتی می شود. منتها این رشته ها باید پیوند وفاق باشد ، نه قید و اطاعت .

در دنیای امروز ، بر اثر شبکه های ارتباطی و سرعت و سهولتی که در امر رفت و آمد و آمیزش پدید آمده است ، می شود گفت که نوعی از فرهنگ جهانی ایجاد شده که تا امروز مایه اصلی آن از فرهنگ مغرب زمین بوده است. ایجاد ارتباط با این فرهنگ جهانی و تعیین وجوه تشابه و وجوه افتراق آن با فرهنگ ملی ضرورت دارد. این کار در فرهنگ ملی را از انزوا می رهند و برجستگی های آن را بهتر نشان می دهد. قدرت فرهنگ ایران ، هم در تجانس و هم در تعارضی است که با جریان های اصلی فرهنگ های بزرگ دارد. تنوع و غنائی که در آن است ، به او امکان می دهد تا با هر فرهنگ مهمی زانو به زانو بنشیند و دعوی کند که او نیز می تواند جوابی برای مسئله های دنیای کنونی داشته باشد.

اگر دوست باشد که فرهنگ غرب دستخوش بحران و در جا زدن و حتی قهقراست (البته قرائنی این را تأیید می کند) مغرب زمین برای تجدید قوا و ادامه حیات فرهنگی خود ناگزیر خواهد بود که دیر یا زود به فرهنگ مشرق روی آورد و پیوندهائی از آن بگیرد. نظر دیگر این است که در آینده فرهنگ غرب میدان خالی کند و فرهنگ شرق ، به عنوان فرهنگ مسلط بر جهان ، جانشین آن شود. سومین حدسی که معقول تر به نظر می رسد این است که فرهنگ جهان آینده ، مخلوطی از فرهنگ شرق و غرب باشد. در هر یک از این سه حال ، فرهنگ ایران نه تنها می تواند آفتاب لب بام باشد ، بلکه مجال یابد که نقش مهم و فعالی ایفا کند.

هر کشور زنده ، برای آنکه در جامعه بین المللی به حساب آورده شود ، باید علاوه بر موجودیت ملی ، یک حیثیت جهانی نیز کسب کند، یعنی در پیشرفت امر دنیا سهمی بر عهده گیرد. این سهم را ایران می تواند از طریق فرهنگ ادا کند. قبول این اصل مانع فعالیت او در زمینه های دیگر نیست ، ولی زمینه ای که یقین است که در آن گل می کند و شاخصیت خود را نشان می دهد ، فرهنگ است. بسیار هستند

کشورهائی که از ما پول بیشتر و زور بیشتر و نفت بیشتر دارند ، ولی زیاد نیستند آنهائی که بتوانند سرمایه فرهنگی ای به هنگفتی و گوناگونی ایران عرضه کنند.

تا به امروز چنانکه باید به اهمیت این سرمایه توجه نشده است. وقتباز توسعه و بسط و پیشرفت و دگرگونی یاد می کنیم ، کمتر از فرهنگ سخن به میان می آید. آن چیزی که از همه بزرگتر است ، از همه بیشتر دستخوش فراموشی شده است؛ حکم حکیم باشی پیری پیدا کرده که اگر شب و نیمشب دردی عارض من شد به سراغش می فرستیم، ولی وقتی درد رفت ، دیگر اصلاً یادمان نیست که زنده است یا مرده.

نباید فراموش کرد که در طی این عمر دراز و پر حادثه ، اگر چیزی این ملک را بر سر پا نگه داشته ، فرهنگ بوده است. این فراموشی ، خطری است. اگر این فرهنگ نبود ، ایران هم به سرنوشت کورهائی دچار می شد که در برابر هجوم ها به کلی تغییر ماهیت دادند ؛ مثل تناسخی که هندوها به آن معتقد بودند ، در کالبد جاندار دیگری به زندگی می پرداختند ، بی آنکه بتوانند حیات گذشته خود را بیاد بیاورند. در هر دوره لطمه های سنگین ، زمانی بر پیکر این کشور وارد آمده که فرهنگش ضعیف شده بوده . زیرا بی فرهنگی و کم فرهنگی ، تعصب و خامی و نزدیک بینی و بی اعتقادی و غرور بی جا ، و خلاصه همه آنچه نطفه های انحطاط را می پرورد ، با خود می آورد.

در همین دوران جدید ، (از آغاز ارتباط ایران با اروپا) احترامی که دنیا برای این کشور قائل بوده ، به سبب فرهنگش بوده ! در جنگ ایران و روس ، در مشروطیت ، در اشغال جنگ اخیر و واقعه آذربایجان ، بدون تردید ، سابقه فرهنگی و احترام فرهنگی ایران ، در وادار کردن خارجیان به رعایت نسبی حقوق ایران بسیار مؤثر واقع شد. با همه زیان و مصیبت هائی که ایران از استعمار غرب دیده ، باز هم آنچه باعث گردید که استعمار در مورد ایران ، در مقایسه با سرزمین های دیگر ، اندازه نگه دارد و درصد هتک استقلال رسمی او بر نیاید ، قبل از هر چیز همین فرهنگ بوده است.^۱

زبان ، فکر و پیشرفت^۲

^۱ - این سلسله مقاله نخستین بار در شماره های خرداد و تیر و مرداد ۱۳۴۹ یغما منتشر شد.

^۲ - متن سخنرانی ای است که در سمینار آموزش زبان فارسی، (آذر ۱۳۵۰) ایراد گردید، و در شماره آذر ۱۳۵۰ مجله نگین انتشار یافت.

به حکمت چون عمارت شد دلت ، نیکو سخن گشتی
که جز ویران سخن ناپد یرون از خاطر ویران

« ناصر خسرو »

مسائلی هستند که شاید از فرط بدیهی بودن نادیده گرفته می شوند : یکی از آنها همین رابطه بین زبان و فکر ، فکر و فرهنگ و پیشرفت است.

و اما خود پیشرفت که در دنیای امروز همه جا نامش بر زبان آورده می شود، مفهومی خالی از رمز ندارد. گاهی سرنوشتش انسان را به یاد فیل در آن داستان معروف می افکند که در تاریکی ، کسانی که هرگز فیل ندیده بودند، هر کسی دست بر عضوی از عضایش می کشید و تصور می کرد که فیل باید به همان شکل باشد که آنعضو متین آن است. بیش از هر چیز چنین پنداشته شده است که برای احراز پیشرفت همان بس است که در بعضی شئون تغییراتی در جهت افزایش حجم یا کمیت پدید آید. ولی، کسانی هم هستند که چون همه چیز را از دریچه تولید و مصرف نمی بینند نوع دیگری فکر می کنند. در نظر اینان زمانی می شود نام پیشرفت را بر زبان آورد که در سه زمینه گذران مادی، گذران کیفی، و روح جامعه تحول مطلوب صورت گرفته باشد، حتی مادی اندیش ترین و کلبی ترین متفکران هم نتوانسته اند لزوم جنبه فرهنگی و معنوی پیشرفت را انکار کنند. با توجه به این مفهوم می توان حدس زد که جامعه در راه پیشرفت جامعه ای باشد:

- برخوردار از حداقل امنیت اجتماعی و عدالت اقتصادی و آزادی فکری و امید به آینده و تحرک و فرهنگ.
- برخوردار از حداقل روشن بینی و حس تعاون.
- برخوردار از حداقل هماهنگی بین فرد و خانواده و جامعه.
- برخوردار از حداقل آمادگی برای پیوستن به خانواده بزرگ علم و فرهنگ جهانی.
- برخوردار از حداقل آمادگی برای همدردی و تفاهم و همکاری با سایر ملل جهان.

در پشت همه اینها فکر است که پشتوانه اصلی پیشرفتگی است. درجه تمدن و فرهنگ هر قوم همواره به توانایی فکری مردم آن وابسته بوده است و هم اکنون نیز چنین است. فکر، راهنمای عمل می شود و این هر دو منجر به پیشرفت میگردند. کشورهایی در طی تاریخ بوده اند که جنگی تر یا پر پول تر از دیگران باشند. ولی چون نیروی بازو یا ثروت آنها با فکر همراه نگردیده، زود مضمحل شده اند و در کارنامه تمدن بشر بادی از آنها در میان نیست. این امر که جامعه کوچکی چون جامعه آتن، مرکب از چهل هزار تن، توانسته است تاثیری به این شگرفی و پایداری در تمدن بشر بگذارد، به تنهایی کافی است که قدرت فکر را بنماید. و اما چنان که می دانیم فکر زمانی موجودیت می یابد که در کالبد کلمات جای گیرد.

فکر از طریق زبان به زندگی پای می گذارد. دنیای ذهن تا زمانی که قالب های کلمات به آن جسمیت نبخشیده اند، چون دنیای ارواح و اشباح تارو مبهم است. بی جهت نیست که از قدیم ترین زمان تاکنون، اندیشه و نطق اینگونه به هم وابسته مانده اند و چون انسان را حیوان ناطق خوانده اند، منظور موجود متفکر نیز بوده است.^۱

خلاصه آنکه همه اندیشیده ها و دانش های بشر از طریق زبان و علائم و فرمول هایی که خود زبان علمی هستند پا به عالم وجود نهاده اند و بدون زبان، انسان نمی توانست آنچه هست باشد. از همین روست که نزدیک به تمام کشفیات علمی و پیشرفت های فنی و آفرینش های هنری و جهش های بزرگ روح انسانی در اوضاع و احوال و نزد اقوامی بروز کرده اند که زبان قوی ای در کار بوده است.

برای احتراز از طول کلام از ذکر مثال درباره تمدن های کهن می گذریم. می آئیم قدری جلوتر: اگر اسلام توانست در مدتی نسبتاً کوتاه بر قسمت بزرگی از جهان شناخته شده آنروز تسلط یابد، یک علتش آن بود که زبان عربی قابلیت آن را یافت که به سرعت بسط و نضج پیدا کند و نزدیک به تمام معلومات

^۱ - شاید گفته شود که فکر میتواند از طریق دیگر، یعنی حرکت اندامها و شکل بخشیدن به اشیاء و تصویر و آوای موسیقی نیز ابراز گردد. گذشته از آن که این وسائط، جنبه فرعی و هنری دارند. نه بیان مستقیم، این را نیز باید در نظر داشت که باید اندیشه و ادراکی باشد تا بتواند در هیات دیگر یعنی تصویر یا موسیقی با حرکت و خود نمائی کند و این میسر نیست مگر آنکه نخست در قالب کلمات تجسم یابد.

مهم دنیای متمدن زمان را در خود بگنجانند. کسانی که با تاریخ اسلام آشنائی دارند خوب میدانند که زبان تازی چه تاثیری برجسته ای در جهانی کردن اسلام و تبدیل آن به یک تمدن ارزنده داشته است. مثال دیگر از خود ایران است: ایران پس از آنکه مقهور تازیان شد، نتوانست از نو احراز شخصیت کند مگر زمانی که فارسی دری سر بر آورد. هیچ عاملی به اندازه زبان فارسی در احیاء ایران بعد از اسلام و کسب هویت و احترام برای قوم ایرانی مؤثر نبوده است، و این زبان با چنان سرعت و حدتی بالید که هنوز بیش از چند ده سال از عمرش نگذشته بود که کتابی چون شاهنامه در آن پدید آمد که آن را «قران القوم» یا «قرآن عجم» خواندند.

مثال سوم، تمدن جدید مغرب زمین است. می دانیم که طلیعه پیشرفت در اروپای غربی از رستاخیز فرهنگی یعنی «رنسانس» آغاز می شود. پایه رنسانس بر بازگشت به سر چشمه های فرهنگی یونان و روم قرار گرفت که دو زبان یونانی و لاتینی هستی بخش آن بودند. کپرنیک و گالیله و نیوتن، با دانتیه و شکسپیر و بیکن و مونتاین از یک خانواده بودند. تصور آمدن یک دسته بدون آمدن دسته دیگر آسان نیست. حتی میتوان گفت که پیشروان فکری و ادبی اروپا بودند که مقدمه ورود عالمان و مخترعان را فراهم کردند. این زائیده اتفاق نیست که دانشمندان و مکتشفین بزرگ مغرب زمین از کشورهای برخاسته اند که زبان نیرومند داشته اند. در روسیه نیز نضج علمی و صنعتی زمانی آغاز شد که زبان روسی بسط و قوام پیدا کرده بود.

باز گردیم به ایران: کشور ما از لحاظ زبان وضع خاص خود دارد. اشاره کردیم که کمتر قومی در دنیا مانند ایرانی تمدن و شخصیتش آنقدر با زبانش پیوستگی داشته است. ایران بعد از اسلام بدون زبان فارسی گسیخته و پراکنده می ماند و درست روشن نیست که چه سرنوشتی پیدا می کرد. آنچه استمرار این کشور خوانده می شود، قبل از هر چیز استمرار زبان و فکر اوست. از سامانی تا صفوی، سرزمین ایران وحدت حکومتی نداشت ولی نوعی از وحدت ملی داشت که تحت لوای زبان فارسی تأمین شده بود. بدین گونه اگر شیرازی و طبرستانی و همدانی و نیشابوری که غالباً تابع حکومت واحدی نبودند، با هم احساس بیگانگی نمی کردند، به علت اشتراک زبان و فرهنگ بود همزبانی و هم فرهنگی موجب همدلی می شد،

و همین احساس تعلق به خانواده مشترک بود که خمیر مایه یکپارچگی جغرافیایی ایران در زمان صفویه قرار گرفت. گذشته از این چنان که خاصیت هر زبان بزرگی است قلمرو فارسی دری در دورانهایی بسی وسیع تر از قلمرو جغرافیایی ایران بوده است. هر کس به این سرزمین گذارش می‌افتاد، بهترین هدیه ای را که می‌توانست با خود ببرد زبان فارسی بود، کما آنکه ترکان و مغولان آن را تا کرانه های بسفر و سند بردند.

فرهنگ ایران بعد از اسلام قسمت عمده اش فرهنگ کلامی است. وقتی از فرهنگ ایران یاد می‌کنیم، قبل از هر چیز تعداد هنگفتی کتاب در نظر می‌آید. همه حسن ها و عیب های قوم ایرانی در کلام نموده شده و قسمت عمده فرزادگی و لطف ذوق و باروری اندیشه او از طریق کتابت بروز کرده است. خصوصیت دیگر این است که سنت کشورداری ایران ارتباط تام و تمام با زبان و فرهنگ داشته است. این رسم چنانکه می‌دانیم از ایران پیش از اسلام به بعد از اسلام انتقال یافت و حتی دربار عباسیان را هم در بر گرفت. دبیران دوره ساسانی طبقه بسیار متنفذی بودند و در واقع پاسدار فرهنگ و زبان رسمی کشور و ربط دهنده آن با دستگاه قدرت شناخته می‌شدند.

می‌توان قبول کرد که این طبقه مغز متفکر حکومت و طراح سیاست و گرداننده چرخ و پر تشکیلات کشور بودند. بر اثر پیروی از همین رسم بود که خانواده‌های سهل و برمک توانستند تا بدان پایه در دستگاه عباسیان نفوذ کنند. نماینده بارز این صنف در ایران بلعمیان بودند که فکر و ادب را در همه شریان های کشور نفوذ دادند. از این پس تا قرن ها دبیری و نویسندگی از امر اداره کشور جدائی ناپذیر ماند. و بی جهت نبود که نظامی عروضی می‌گفت: «قوام ملک به دبیر است». چنانکه می‌دانیم وزرا و کارگزاران درجه اول کشوری از میان همین طبقه دبیران انتخاب میشدند و در میان آنان به نامهای بلند آوازه‌ای چون احمد حسن ممندی و نظام الملک و خواجه نصیر و رشید الدین فضل الله بر میخوریم. با انتخاب وزیر از میان اهل قلم و ادبا فرض بر این بود که در وجود او، بر چکیده فرزادگی و چاره گری و ظرافت و روشن بینی ایرانی دست یافته می‌شود، که این خود سرچشمه می‌گرفت از تسلط بر دانش و ادب و آثار بزرگ ادبی، و انتظار می‌رفت که میوه آنها که همان رای روشن و فکر صائب باشد، راهنمای

فرمانروا در امر اداره کشور قرار گیرد. در دوره هائی که بیشتر حکم با شمشیر بوده است، در ایران قلم و شمشیر چون دو کفه ترازو موازنه ملک را تضمین می کردند و در این پیغام نظام الملک به ملکشاه کنایه پرمعنائی نهفته است که گفت: « دولت آن تاج بر این دوات بسته است». ممکن است بعضی ایراد کنند که از طریق دبیری، گاه زبان و فرهنگ ایران در خدمت قدرت های ناصالح از قبیل ترک و مغول قرار گرفته و پایه های حکومت آنها را مستحکم کرده است؛ حرفی است قابل شنیدن و وظیفه تاریخ است که به آن بپردازد و حقیقتش را روشن کند.

سؤال اول این است که اگر دبیران و متفکران به کمک جباران شتافته بودند، آیا آنها از میان می رفتند و کسان بهتری جای آنها را می گرفتند؛ و سؤال دوم اینکه: امیران ترک و مغول و مشابهان آنها اگر از طریق ادب فارسی تلطیف نمی شدند. آیا خیلی بیش از آنچه کردند، بدی نمی کردند؟ این مقدار تفصیل برای آن بود که ریشه های عمیق زبان و آثار زبانی در فرهنگ ما و نتایج خوب و بد آن تا حدی مورد یاد آوری قرار گیرد: چه، بدون توجه به این سوابق، شناخت مسائل امروز ایران و آینده آن ناممکن خواهد بود.

زبان فارسی در طی عمر خود، دوره های رونق و انحطاط داشته ولی همواره در مرکز توجه و به هر حال متناسب با احتیاج زمان بوده است. تنها در دوره جدید یعنی در زمان برخورد ایران با تمدن صنعتی است که وضع تغییر می کند و طرز تلقی ما نسبت به زبان نیز عوض میشود. تمدن فرنگی در آغاز مانند «فرشته نجاتی» بر ما عرضه شده است. از این رو در ذهن ما چنین جا گرفته که تنها چیزهائی در زندگی جدی است و ضامن پیشرفت خواهد بود که بوی «ماشین» از آنها بیاید. از فرط ذوق زدگی تصور کرده ایم که جواب همه مسئله های بشری در فرمول های فنی و شیوه های فرنگی مآبی نهفته است. در مقابل این عقیده، طبیعی بود که از هر چه ایرانی است سلب اعتماد بشود، از جمله زبان. به این حساب آموزش زبان فارسی در مدارس در درجه چندم اهمیت قرار گرفت، معلمین فارسی سال به سال کمیاب تر شدند و از این حیث، حکم برنده هائی را یافتند که بر اثر گسترش شهرها و دود و بوق و غیره آواره میشوند و رفته رفته نسل آنها منقرض می گردد.

گذشته از این، زبان در مدرسه ها امری رایگان انگاشته شد. اغلب این سؤال - ولو به بیان آورده نمی شود - در ذهنها می گذشت که زبان که همه ما قادر به تکلم و خواندنش هستیم مگر آموختن دارد؟ آموزش زبان تا همان حد رفع احتیاج روزمره یعنی روزنامه خواندن و از کتاب های درسی استفاده کردن و مطالب عادی نوشتن ضرور مینمود. نکته دیگر این است که زبان چون از حد متعارف قدری جلوتر می رفت دیگر «ادبیات» خوانده می شد، و ادبیات هم در نزد گروهی از متجددین، کهنه و مرتجعانه قلم میرفت؛ چیزی بود که در جهت مقابل علم قرار می گرفت و چون علم و فن ضامن پیشرفت بود بالضروره نتیجه گرفته می شد که ادبیات ضد پیشرفت است.

بهر حال، مجموع این اوضاع و احوال که به شمه ای از آنها اشاره کردیم، باعث گردید که کسانی که در رشته های غیر ادبی درس می خوانند آموختن زبان را خارج از وظیفه خود و امری زائد انگارند و نتیجه کار این شده که زبان فارسی نزد اکثر جوانان ما در حالتی علیل و مغشوش و فقیرانه سر برد. ضعف زبان، بدنبال خود آشفنگی و کم بینیگی ذهن را آورده است و میدانیم که چون ساحت مغز قابلیت پذیرندگی کافی نداشت. هر چند هم صاحب آن با استعداد و باهوش و زحمتکش باشد. نخواهد توانست که در رشته تحصیل خود واجد خلاقیت و ابتکار بشود. من در طی برخورد با چند هزار دانشجو اعتقادم این شده است که افراد تیزهوش و سرزنده و دراک در میان جوانان ما زیاد اند، ولی قوه استنتاج و استدلال و تلفیق و تحلیل آنها در مرحله ضعیفی است و این بسبب عدم انضباط و استحکام فکری است که نارسائی زبان، هم یکی از علت های آن است و هم یکی از معلولهای آن.

گمان می کنم که هر یک از ما این سؤال ها را از خود کرده ایم: چرا ما دانشمند برجسته که توانسته باشد در رشته خود شاخصیت ملی و بین المللی پیدا کند اینقدر کم داریم؟ چرا نظریات علمی ما کم به خارج راه پیدا می کند؟ چرا کتاب های ما کم ترجمه می شود؟ ساده ترین جواب این است که فکر و نظر تازه در آنها کم است. همه کسانی که در کشور ما در یکی از رشته های علمی، برجستگی ای از خود نشان داده اند بدون تردید بر یک زبان ایرانی یا خارجی مسلط بوده اند.

اکنون می خواهیم به این نکته برسیم که نارسائی زبان به خود محدود نمی ماند و در همه شئون زندگی علمی و اجتماعی و اداری ما اثر می گذارد، این تلقی عجیب که زبان امری مجزا از علمی است که می خواهیم بیاموزیم، خیلی ساده لوحانه است. زبان به عنوان زاینده فکر و شکل دهنده به فکر، آشیانه همه دانشهاست.

بنابراین اعتقاد من این است که اگر ما نتوانیم زبان خود را که زبان قابلی هم هست به جوانان بیاموزیم و نتوانیم آن را هماهنگ با نیازهای دنیای امروز بسط دهیم و به صورت زبان کار آمدی در آوریم، امکان پیشرفت در هیچ زمینه ای نخواهیم یافت.

مطلب را خلاصه کنم: اگر ما زبان درست نداشته باشیم فکر نخواهیم داشت، اگر فکر نداشته باشیم، ذهن پذیرنده نخواهیم داشت، اگر ذهن پذیرنده نداشته باشیم، توانائی آن را نخواهیم یافت که با دانش های امروز که اساس فن و صنعت و پیشرفت اقتصادی را تشکیل می دهند مأنوس شویم. در این صورت دانش و فن برای ما حکم کالای وارداتی خواهند داشت، بومی نخواهند شد، استفاده گر صنعت خواهیم ماند نه سازنده آن.

اما زبان تنها در مدرسه آموخته نمی شود؛ مطبوعات و کتاب و رادیو و تلویزیون و خانواده ها و بطور کلی ارتباط های اجتماعی نقش موثرتر از کلاس درس در امر پیشرفت یا انحطاط آن دارند. بنظر می رسد که اهمیت این موضوع نیز درک نشده است. در اینجا فرصت نیست که وارد جزء جزء مطلب شویم. با آنکه زبان نثر در این پنجاه سال اخیر وسعت و تنوع و آب و رنگ فایل ملاحظه ای پیدا کرده است، در مقابل از هرج و مرج هم مصون نبوده است، و در هر حال موجب تاسف است که ما هنوز یک زبان نمونه (به اصطلاح فرنگی ها استاندارد) نداریم که بتواند در نوشتن مطالب عادی مورد قبول و سرمشق باشد و کسی که دست به قلم می برد تا نوشته ای را منتشر کند، لاقلاً آن را در این حد بداند. منظور من از زبان نمونه، بیان مقصود به نحو روشن و رسا و درست است، بدون زینت و بدون هنر ورزی، آن گونه که در همه زبان های معتبر دنیا معمول است. در زبان ما هنوز بسیاری از قواعد دستوری و املائی مورد اختلاف نظر شدید است و حتی این بحث ابتدائی گاه گاه مطرح می شود که خوب است زبان مورد

«تصفیه» قرار گیرد و زمزمه «زبان خالص» که بهیچ وجه مضحکه‌اش کمتر از «نژاد خالص» نیست به میان می‌آید. از سوی دیگر زبان مطبوعات و زبان به اصطلاح «ارتباط جمعی» هم احتیاج به تجدید حیات اساسی دارند. مسئله این است که وقتی معنی ضعیف بود، صورت و ترکیب نیز خواه ناخواه از ضعف مصون نمی‌ماند. اما در مورد کتاب کافی است که به بعضی از ترجمه‌ها و بعضی از تالیف‌ها (بخصوص در زمینه علوم) نگاه کنیم تا ببینیم وضع از چه قرار است. بی‌بند و باری کار ترجمه و این که هر کسی به ترجمه هر کتابی دلش خواست می‌تواند دست بزند، و البته بی‌ترتیبی نشر نیز، لطمه بزرگی به زبان نوشتنی امروز زده است.

موضوع دیگر این است که در برخی از انواع نثرها، تفنن و «هوا خوری» و خودنمایی بیش از حد راه پیدا کرده است. و اینگونه نوشته‌ها گمان می‌کنم که یکی از بدترین تاثیرها بر ذوق و تشخیص عده‌ای از جوانان ما نهاده‌اند. کار بعضی از آنها به جایی کشیده شده است که تا مطلبی به صورت کج و معوج و بی‌فعل و مغشوش نوشته نشده باشد، به دهنشان مزه نمی‌کند.^۱!

نوع دیگری از نثر که چند سال است پا به میدان نهاده و خیلی هم آتشش تند است نثری است که پیوندی ناگسستنی با «پیاده کردن» و «قشرها» و «سطوح» و «زیر بنا» و «روینا» و «چشمگیر» دارد و به علت لعاب براق «ما فوق تجددی» که بر خود کشید، میتوان آن را «نثر پلاستیکی» خواند.

باید اذعان کرد که زبانی که ما امروز حتی در جوامع فرهنگی خود بکار می‌بریم نسبت به احتیاج زمان، زبان فقیری است. منظور من در درجه اول این است که تعداد لغت مورد استعمال خیلی کم‌اند. این را می‌شود آمار گرفت که در یک کتاب جدی مثلاً چه مقدار لغت به کار رفته و آن را با کتاب مشابهش در زبان دیگری مقایسه کرد، و یا شمرد که در یک کلاس یا کمیسیونی که راجع به یکی از مسائل مهم فرهنگی بحث می‌شود. چه تعداد لغت بکار گرفته میشود نو این لغت‌ها از چه نوع هستند.

^۱ - بطور کلی، فکر و زبان امروز ما بیش از حد تحت تأثیر ترجمه است. بعضی مسائل هستند که هرگز از دیدگاه ایرانی عرضه نمی‌شوند از بس ترجمه، مانند غذای کنسرو، به خورد مردم داده شده، واقعاً ما نمی‌دانیم که دید ایرانی مثلاً نسبت به نزاع عرب و اسرائیل، با ویتنام با بنگال چیست، فکر ایرانی غایب است سالهاست که تعداد تالیف یا ترجمه‌هایی که منتشر می‌شوند بهیچ وجه متناسب نیست رواج بازار ترجمه، رکود فکری، چه در خواننده و چه در خود مترجم ایجاد کرده است و چه بسیار استعدادها را از شکفته شدن و رشد طبیعی باز داشته.

خصوصیت دیگر زبان امروز ما «نقص تدقیق» است. این امر مقداری مربوط به ذات زبان فارسی می شود که اصولاً خاصیت آن کم است (تا حدی مانند زبان انگلیسی) ولی علت اصلی را باید در کمبود تحرک ذهنی ما و تسامح در تحلیل و استدلال و تصریح جست.

به همین سبب اگر بخواهیم مطلب علمی و ظریفی را بیان کنیم بیم آن است که دستخوش نامفهوم گویی بشویم. رویهمرفته من تصور می کنم که جریان و سیالیت در زبان امروز ما به قدر کافی نیست؛ تا حدی حکم آب را کد پیدا کرده است برخورد افکار و عقاید خیلی کم صورت می گیرد و تنوع مطالب گفته شده و نوشته شده ناچیز است. کافی است لغاتی را که در طی سال در مطبوعات مهم ما به کار رفته اند استخراج کنیم و ببینیم که بعضی کلمات هزاران بار تکرار شده اند و بر عکس کلمات دیگری خیلی کم بکار رفته اند؛ منظورم حالت عدم اعتدال و عدم تنوع است که در نوشته ها و سخنان ما دیده می شود. زبان بعنوان یک عامل زنده احتیاج به ورزش و پرورده شدن دارد، اگر به تحرک واداشته نشود می پلاسد.

موضوع دیگر استعمال کلمه در محل خود است. این یک اصل ظاهراً اولیه است که هر کلمه باید در جای خود و معنای خود بکار برده شود، ولی این احساس مسئولیت نسبت به کلمات در ما چندان قوی نیست.

خوشبختانه کلمات زبان ندارند که نفرین بکنند و گرنه از اینکه بی خانمان و آواره می شدند آهشان ما را می گرفت. بهر حال، در فرهنگ یک کشور نخستین نشانه سلامت آن است که کلمات در معنای خود بکار روند.

فرصت نیست تکه بیش از این تصدیع بدهم. بقیه مطالب را فهرست وار در چند پیشنهاد خلاصه می کنم.

با مقدمه ای که بیان شد به نظر اینجانب توجه به زبان فارسی نخستین شرط است که جامعه ایرانی بتواند از لحاظ معنوی روی پای خود بایستد؛ اگر قرار باشد که اقدامی صورت گیرد، بجای خواهد بود که موارد ذیل مورد بررسی و تامل قرار گیرد:

- ۱- ایجاد یک سازمان نظارت بر سیر زبان فارسی، مرکب از افراد صالح و دلسوز.
- ۲- همکاری در میان همه دستگاه های فرهنگی و آموزشی، در آنچه مربوط به زبان فارسی است.
- ۳- تقویت دانشکده های تربیت معلم برای آماده کردن معلم زبان فارسی.
- ۴- تعیین مشی دقیق و روش آموزش زبان فارسی در دور های مختلف و ایجاد کلاس های راهنمائی برای آن عده از معلمین که محتاج به راهنمائی باشند.
- ۵- تقویت روحی معلمین زبان فارسی از طریق احیاء حیثیت زبان.
- ۶- تجدید نظر اساسی در نحوه کنکور و روش تدریس و برنامه رشته زبان فارسی دانشگاهها.
- ۷- کوشش در راه ایجاد و تعمیم یک زبان نمونه (استاندارد) از طریق اتخاذ تصمیم بر سر آن عده از قواعد دستوری و املائی و نیز تلفظ کلماتی که مورد اختلاف اند.^۱
- ۸- تعمیم اعراب در مطبوعات و سایر نشریات به- منظور رفع شبهه از تلفظ کلمات مهجور.
- ۹- تالیف یک سلسله کتاب ساده در زمینه دستور و لغت و سایر مسائل مربوط به زبان، به منظور سوق دادن فارسی به طرف وضوح و دقت و بسط و استحکام؛ نیز طبع و نشر آثار بزرگ زبان فارسی به صورت منتخب و یا توضیح و تحلیل، به منظور آشنا کردن جوانان به سیر زبان و فکر ایرانی در دوره های گذشته.
- ۱۰- مراقبت در زبان مطبوعات و رادیو و تلویزیون و فیلم و غیره.
- ۱۱- مراقبت در زبان کتاب های درسی دانشگاهی و مدرسه ای.
- ۱۲- ایجاد ضابطه درست در امر نشر و چاپ.
- ۱۳- توقع یک حداقل فارسی دانی برای هر نوع استخدام دولتی.
- ۱۴- بر انگیزختگی توجه دانش آموزان و دانشجویان به اهمیت زبان مادری.

^۱ - گویا همین پیشنهاد بود که چند ماه بعد تحت عنوان «زبان معیار» در تلویزیون و مطبوعات چندی مورد بحث های سطحی قرار گرفت و بعد هم لوث شدا و تمام شد.

۱۵- جمع آوری لغات و اصطلاحات اصیلی که در گوشه کنارهای ایران، به خصوص مناطق دست نخورده به کار برده میشوند؛ و نیز استخراج لغات زنده ای که در متون قدیم پراکنده اند، تا به کمک آنها بر غنای زبان کنونی فارسی افزوده شود.

www.nikandishan.org

بر زمین لرزان فرهنگ^۱

دریا گرفتگی حالتی است که بر اثر ماندن در کشتی متلاطم عارض می‌گردد. همه وجود دستخوش آشوب است سر گیجه، سر درد، دل بهم خوردگی، دشواری تنفس، و اینها به سبب آن است که بدن آدمی با محیط خود بیگانه شده است، به زندگی بر زمین سخت عادت داشته و اکنون زیر پایش محکم نیست. زندگی بر زمین سخت، از نیازهای اولیه موجود خاکی است اگر انسان چند دقیقه بر زمین لرزه زندگی کند ولو جسمش هم آسیب نبیند، دیوانه خواهد شد.

همین اصل در رابطه میان روان و فرهنگ جاری است. فرهنگ، به منزله زمین روح است و اگر متزلزل بود، کم و بیش (منتها کندتر) همان آثار را ایجاد خواهد کرد که زمین متزلزل زیر پای؛ تعادل از دست می‌رود و بدنبال آن غلیان روحی می‌آید و گسیختگی با محیط احساس غربت و ریشه کن شدگی.

فرهنگ در تعریف ساده اش عبارتست از رشته‌هایی که انسان را با محیط خود و دنیای خارج پیوند می‌دهد؛ ورزش تعادل بخش وجود است و مانع می‌شود که شخص مانند کدوی پوکی در دست باد، به این سو و آن سو افکنده شود.

همیشه چنین بوده و بعد از این نیز چنین خواهد بود. حتی غارنشین‌ها هم از طریق مذهب و هنر این نیاز را بر آورده می‌کردند که فرهنگ آنان بود و تجلیش در نقش بر دیوار، رقص، سرود، نیایش و غیره نموده می‌شد. همین امروز هم از ساده‌ترین افراد (که فرض کنیم تابوپرست‌های پولینزی^۲ باشند) تا کسانی که خود را پیشرفته‌ترین انسانها می‌دانند، همگی بر تکیه گاه فرهنگی گذران عمر می‌کنند.

سوء تفاهم پیش نیاید، وقتی، مثلاً برای ایران می‌گوئیم فرهنگ، منظور این نیست که مردم با آثار الباقیه بیرونی و تاریخ بیهقی و مثنوی‌های عطار و دستگاه‌های موسیقی آشنائی پیدا کنند. اینها را بگذاریم برای عده معینی. آنچه نمی‌توان از سرش گذشت. مقداری دانش و اعتقاد است که انسان را با

^۱ - نخستین بار در شماره اردیبهشت ۱۳۵۱ مجله نگین انتشار یافت.

^۲ - Polydeice

خود و با محیط گرد خود، در حال حداقل توافق و آشتی نگاه می دارد، و حسن رابطه اجتماعی و پیوند با گذشته و آینده ایجاد می کند. خوب، اگر این فرهنگ در مسیری بود که هر چه بیشتر از خرافات و اوهام دور شود، و به روشن نگری نزدیک، چه بهتر؛ اگر جز این بود، دستخوش رکود است، باید جنبشی بکند و بستیزد؛ در هر صورت باید دست زیر بازویش گرفت و هوایش را داشت.

در دوره ای که ما هستیم، راه انتقال فرهنگ از کهنه به نو، راه لغزنده ای است؛ تا حدی مانند پل صراط؛ از مو باریک تر، از تیغ برنده تر.... پس بیم آن است که عزیمت بکند، اما به مقصد نرسد. این را هم نباید فراموش کرد که در اینجا نو بر دوش کهنه سوار می شود، اگر زیر پایش خالی شد، با مغز بر زمین می افتد.

ما در یک ارزیابی ساده از وضع کنونی فرهنگ در کشور خود، حق داریم که نگران بشویم. صرف نظر از اختلاف نظرهایی که ممکن است از لحاظ تفکر سیاسی، اعتقاد دینی و به طور کلی نگرش جهانی، ما با هم داشته باشیم (کسانی که این مقاله را می خوانند) گمان می کنم بر سر این نکته اختلاف نباشد، که جامعه ی ایرانی نمی تواند از داشتن یک فرهنگ بی نیاز بماند. حالا این فرهنگ از چه قماش باشد، کهنه یا نو، مخلوط یا خالص، بخشش را بگذاریم به بعد.

نخست جوانان را در نظر بگیریم که وضعشان از همه حساس تر است و عنوان های شاعرانه ای چون «چشم و چراغ آینده» و «گل سر سبد جامعه» و «اداره کنندگان فردا» به آنها داده می شود.

بینیم که این نسل -بین هیجده و سی- در چه حال به سر می برد، چه می آموزد، در زندگی چه می خواهد، به چه چیز احترام می گذارد و از چه چیز بیزار است، و خلاصه تکیه گاه درونی و دنیای مطلوب او چیست.

جواب دادن به این سوال ها واقعا مشکل است. اگر بگوییم که اکثر این جوانان خودشان هم درست نمی دانند که چه می خواهند، گزافه نگفته ایم، زیرا پرورده ی فرهنگ مشوشی هستند؛ بر مرز کهنه و نو و فرنگی و ایرانی وماده و معنی و آرمان و آز قرار گرفته اند؛ گاهی به این سو کشیده می شوند و گاهی به آن سویا در آن واحد به هر دو سو. کارخانه های فرهنگی ما نتوانسته اند محصول پرورش دهنده ای به

آنها عرضه کنند. اولین مسئله این است که وقت آنان بسیار هدر می شود، و نه خودشان نسبت به این تلف وقت آگاهی و دلسوزی دارند و نه دیگران. تنظیم وقت و استخدام وقت و نیز آگاهی به ارزش وقت، که در دنیای کنونی امری ابتدائی است، هنوز در ما رسوخ نیافته. هیچ کار به جای خود کرده نمی شود (کار، استراحت، ورزش و تفریح) و چون به جای خود کرده نمی شود، نه منشاء لذت می گردد و نه منشاء سود.

در بین جوانان ما کم نیستند کسانی که باهوش و کنجکاو و حساس باشند، و عطش آموختن داشته باشند. این عده نیز که می خواهند یاد بگیرند، خود را به این در و آن در می زنند، مقدراری معلومات متشتت و پراکنده مانند دگان سمساری، توی ذهن می ریزند، بی آنکه از مجموع این اندوخته ها، تمیز و آمادگی برای داوری درست حاصل شود.

و می دانیم که آنچه اساس کار است نیروی درک و تحلیل و تلفیق است که منجر به تمیز و داوری درست می گردد. این خاصیت در نزد جوانان ما دچار اشکال است، به سه علت:

یکی آنکه نحوه آموزش بدانگونه نبوده است که مغز قابل و محکم که پذیرنده و بارآور باشد پرورش دهد. دریافت های مغز در دوره ی آموزش باید بدانگونه باشد که هر لایه بر لایه دیگر و هر طبقه بر طبقه دیگر - هر یک به موضع خود - قرار گیرد، و بدینگونه پایه های مغز ریخته شود و استخوان بندی آن محکم گردد. اگر پایه های اولیه و استخوان بندی سست باشند، گنجاندن معلومات جدی در مغز و خلاصه بار آوری و زاینده گی آن به مشکل بر خواهد خورد.

دوم آنکه جوانان ما از کسب فرهنگ ملی، بهمعنای واقعی و به مقدار لازم بی بهره مانده اند؛ درست نمی دانند که چه چیزهایی در زندگی گذشتگان آنها ارزش داشته و چه چیزهایی نداشته، و عیب و حسن زندگی این گذشتگان از چه نهادهائی ناشی می شده است. وقتی ما گذشته را نشناسیم، به معنای آن است که از تجربیات نسل های متمادی بی بهره می مانیم. در فرهنگ قدیم ما جنبه های زنده هست که همین امروز هم به درد می خورد و بسیار گرانبه است؛ جنبه های متروک و کنار نهادنی هم هست؛ جدا کردن این دو قسمت مستلزم آشنائی با فرهنگ است. در مغز جوانان ما اختلاط ارزش ها ایجاد شده

است؛ چون چنانکه باید نمی شناسند، نمی توانند درست و نادرست و زنده و مرده را از هم جدا کنند. از این رو در میان عده ای از آنها این تمایل هست که یکباره این فرهنگ را به کنار نهند و خیال خود را راحت کنند. عده ای دیگر که هنوز مردّد هستند، در آن کورمال کورمال می کنند. کم اعتقادی به فرهنگ گذشته، با این استدلال صریح یا ضمنی همراه است که چون ارزش های قدیم نتوانسته اند مردم ایران را به سوی پیشرفت (به مفهوم صنعتی) برانند، پس باید آنها را از سر راه به عقب زد و سبکبار به راه افتاد: عالمی از نو ببايد ساخت و ز نو آدمی اولی درست روشن نیست که این عالم و آدم با کدام خاک و کدام آب باید ساخته شود.

بر اثر این وضع، ذهن جوانان ما دستخوش تعارض و کشمکش است. برای مثال عرفان را در نظر بگیریم؛ ممکن است آن را در بست رد کنند، زیرا مایه ی ترک و تسلیم و تقدیر ستائی در آن می بینند که به نظرشان یکی از علل عقب ماندن مشرق زمین بوده است. از طرف دیگر، چون پیش می آید که از تمدن ماشینی فرنگی سر بخورند، به عرفان توجه نشان می دهند که پادزهری شناخته می شود برای آن. ادبیات نیز از همین مقوله است. گاهی این تمایل هست که ادبیات نفی شود، به این بهانه که چون جامعه ایرانی بش از حد به ادبیات پرداخته، و کوشش علمی نداشته و زیاد حرف زده و کم عمل کرده، در نتیجه از کاروان تمدن عقب مانده؛ (یکی از دلایل کم اعتبار بودن رشته های ادبی در مدارس و دانشگاه ها نیز همین فکر است). اما از جانب دیگر میبینیم که هیچ گاه در تاریخ ایران به اندازه امروز از ادبیات و شعر حرف زده نمی شده است. رادیو و تلویزیون، ساعت ها وقت خود را بر سر بحث های مربوط به شعر و ادبیات می گذارند، هیچ مجله ای نیست (حتی مجله های فنی چون بورس و اقتصاد و فضا و بانک و غیره) که صفحه ای به شعر و به خصوص شعر نو اختصاص ندهد. تیراژ کتاب های شعر در ردیف اول است، و حتی دانشجویان در رشته های علوم و اقتصاد "شب شعر" تشکیل می دهند. بدیهی است که اگر شعر و ادبیات آن همه مشتری نداشت، رادیو و تلویزیون و مجله ها و ناشرها و مجامع تا این حد به آن نمی پرداختند.

اکنون بیائیم به علت سوم، یعنی نحوه ی برخورد با دنیای خارج که عبارت باشد از اندیشه ها و دانش های جدید. این رابطه چنانکه می دانیم سست است. چه، از یک سو به دشواری می توان تصوّر کرد که بدون برخوردار بودن از فرهنگ ملّی، به کسب فرهنگ دیگری بتوان دست یافت؛ زیرا فرهنگ جز به وسیله ی فرهنگ جذب نمی شود؛ و فرهنگی که باید جذب کننده باشد فرهنگ بومی است (مگر آنکه کسی از کودکی با فرهنگ دیگری سر و کار پیدا کند). از سوی دیگر، در نزد جوانان ما آشنایی با دنیای خارج غالباً از طریق ترجمه صورت می گیرد که دو عیب اساسی در آن است: اول انتخاب کتاب برای ترجمه که تابع هیچ نظم و حسابی نیست. بی بند و باری عجیبی حکم فرماست. هر کس، هر کتابی به دستش رسید ترجمه می کند. ناشرها هم به شرط آنکه کمی انتظار نان و آب از آن برود، به نشرش می پردازند؛ دیگر به این کار ندارند که چه سود و زیانی عاید خواهد کرد. نتیجه آنکه هر سال تعدادی ترجمه به بازار فرهنگ ایران سرازیر می گردد که مجانست و تناسبی با هم ندارند؛ و اگر یک جوان بخواهد از میان مجموع آنها خود را مجهّز به مقداری اطلاع و دانش سالم و زنده بکند، احتمال توفیقش کم است. با آنکه در میان این ترجمه ها، تعدادی از پیشرو ترین و نوترین آثار ادبی و فکری و فلسفی هست، چون زمین ه ذهنی برای دریافت آنها آماده نیست، و چون مقدماتی که لازمه فهم این کتابهاست فراهم نگردیده، مطالعه آنها بجای گشایش ذهن و افزایش دانش، تشنّت فکری ایجاد می کند. عیب دیگر در کیفیت ترجمه است. اغلب این ترجمه ها (هر چه کتاب مدرن تر باشد، بیشتر) سنگین و مبهم و نارسا است. از یکسو ناآمادگی زبان فارسی برای پذیرفتن مفاهیم جدید است، و از سوی دیگر عدم اهلیت و شتاب زدگی مترجمین که قوز بالا قوز شده است، محتوای بعضی ترجمه ها به جفرو طلسمات بیشتر شبیه است و یقیناً با دانستن کمی زبان خارجی و قدری فهم، از اصل آنها بهتری می شود استفاده کرد تا از متن فارسی شده. گاهی نیرو و وقتی که می تواند برای خواندن چند فصل به کار افتد، فقط بر سر چند جمله به هدر می رود.

کسانی که با این نوع ترجمه ها سر و کار دارند، همگی در معرض آنند که "تعقید ذهنی" پیدا کنند؛ هیچ مفهومی درست در ضمیرشان روشن نیست و مفاهیم با هم ربط پیدا نمی کنند. وقتی این حال

دوام یابد، دنیای فکری این خوانندگان دنیای خاصی می شود، پیچ در پیچ و تاریک-روشن، و صور معانی چون اشباح مرموزی، در رفت و آمد می شوند.

عجب تر آنکه، این شیوه اندیشیدن و بیان کردن، از ترجمه به تألیف و زبان گفتگو هم سرایت کرده است و سبک گفتن و نوشتن در میان عده ای رواج یافته (حتی ردّ پایش گاهی در رادیو و تلویزیون هم دیده می شود) که با محتوای خود هماهنگی دارد، یعنی رشته روشن و منطقی ای را تعقیب نمی کند.

سبکی است بریده بریده، کم فعل، متشنج و عبوس، مانند فوجی از سرباز شکست خورده که در حال جنگ و گریز باشد؛ و طرز بیان حاکی از حالت شانه بالا انداختن دائمی است در برابر همه چیز. این سبک، دلیل دیگری بر تزلزل و اختلاط ارزش هاست. ذهن گوینده نمی تواند تصمیم بگیرد؛ ارزش ها در درونش می لرزند، و نمی داند به کدام دسته جنگ بزند. پس، چون از یک سو مفاهیم در ذهن خود او هم روشن نیستند، و از سوی دیگر آن تعداد هم که روشن اند، چه بسا که امکان صریح گفتنشان نیست، به تعقید پناه می برد. بدینگونه گره زبان بر دشواری مطلب اضافه می شود (تعقید زبان، تعقید فکری می آورد و بر عکس). خاصه آنکه بسیاری از مفاهیم جدید اروپایی برای خواننده عادی ایرانی حائز دشواری فکری است، زیرا سنت و شیوه ی اندیشیدن ها با هم متفاوت اند.

خواه نا خواه این تعقید ها ، از گوینده و نویسنده به خواننده سرایت می کند، و آنچه با مزه تراست این است که بعضی از خوانندگان جوان چنان با این طرز سخن گفتن خو گرفته اند که دیگر مطالب روشن و درست و منظم به ذهنشان مزه نمی کند. اگر نوشته ای ابهام و پیچیدگی نداشت، به نظرشان مهم نمی آید و جلب اعتمادشان نمی کند. سبک نگارش هم باید حتما آبله رو و زگیل دار باشد، تا کیف بدهد. غلو نکرده ام اگر بگویم همانگونه که در فکر ابهام پسندی باب شده است، در امر ادبیات هم نوعی زشت پرستی بر ذوق عده ای از جوانان ما حاکم گردیده.

اما از لحاظ طرز فکر، برخورد ارزش های ایرانی و فرنگی، و نیز دریافت اندیشه های خارجی به نحو دست و پا شکسته و ناقص (در ترجمه های نا رسا) دید همه جانبه را که لازمه قضاوت درست است از جوانان ما سلب کرده است. اینان در میان فضای تاریک-روشن مسائل، مردد و سرگردان می مانند، و کم

کم به این حالت روحی می رسند که انسان برای آنکه گول نخورد، باید نسبت به همه چیز شک کند و برای آنکه روشنفکر خوانده شود باید از نفی غافل نماند؛ نه تنها نفی ارزش های مشکوک، بلکه گاهی ارزش های مسلم نیز بدینگونه فکر پوینده نمی داند به کدام مقصد روی نهد و پس از چندی خسته و دلزده می شود.

بسبب این وضع، روح جوان، حکم آزاد بوم بی صاحبی پیدا کرده است. هر فرقه، دسته و فرد فرصت طلبی در صدد تسخیر آن است. نهضتی که می توان آن را "جوان گرایی" خواند، یعنی دلربایی از جوانان، با قدم های غول آسا پیش می رود. هیچ کس مایل نیست که در این مسابقه از دیگری عقب بماند: استاد، نویسنده، شاعر، روزنامه نویس، فیلمساز، بوتیک دار، ناشر، سیاستگر، متصدی مؤسسه آموزشی و حتی روضه خوان، همه و همه.

حتی هفته نامه هایی که طی سال ها جز «خواندم افسانه ی شیرین و به خوابش کردم» شعار دیگری نداشته بودند، حتی جراید کثیر الانتشار که یک عمر نان بیات شدگی و تمجمج خورده اند، همگی «کنون بهار بدیدند و توبه بشکستند»، چروک های صورت خود را از یاد برده اند و فعلاً در زمینه ادب و فرهنگ (که ظاهراً بی خطر ترین و یتیم ترین زمینه هاست) خود را به صورت یائسه جوانی جلوه می دهند، با هفت قلم آرایش!

و البته قلم های فرو مایه ای در این معرکه فرصت ار دست نمی دهند، و برای شکار مشتری بساط خود را پهن کرده اند. چون شنیده شده است که جوانان از مطلب تند و تیز خوششان می آید و احتیاج دارند که قدری دلشان باد بخورد، و چون دیواری کوتاه تر از دیوار ادبیات نیست که گوساله ملا نصرالدین است، لحنی کم و بیش «گوبلز وار» در زمینه نقد ادبی، وارد صحنه بعضی از مطبوعات شده است که به وضوح نشان دهنده ی آن است که قلم در دست روانی نا سالم است.

در کنار این طرز سخن گفتن، سبک دیگری نیز در حال «شکوفندگی» است که می توان آن را سبک «شعاری» خواند. این سبک نه تنها در مطبوعات و فرستنده ها راه یافته، بلکه در کار آن است که به

¹ - و این یاد آور خوان چهارم رستم است که در شاهنامه که در آن پیرزن جادو خود را به صورت زن زیبای جوانی در می آورد تا رستم را به دام بیاورد و نابود کند؛ لیکن وی به کمک "فرّ پهلوانی" بر نیرنگ زن جادو مطلع می گردد و او را از میان بر می دارد. امیدواریم که امروز نیز چنین باشد.

کلاس های درس هم نفوذ کند. اگر این روش عمومیت پیدا کند، باید بعد از این فاتحه استدلال و منطق و طرح مطلب به شیوه معتدل و معقول را خواند. کافی است که آدم کمی «این کاره» باشد، آنگاه چون قلم به دست گرفت یا پشت میز درس رفت موضوع هر چه بود، آن را بکشاند به امپریالیسم، فئودالیسم و فرویدیسم و چند ایسم دیگر، و از عرفان و استعمار و اسطوره و انفجار جمعیت و فضا، و خلاصه آسمان و ریسمان، هر چه زرق و برقی داشت و توانست ذهن های ساده را بفریبد، سخن به میان آورد و امیدوار باشد که مرید و مستمع خواهد یافت.

اینها همه برای دلربائی از جوانان است، ولی ظاهراً کسی این سوال را از خود نمی کند اگر ما این حد اقل منطق و تدقیق را در مسائل جدی از یاد ببریم، کارمان به کجا خواهد کشید؟ چگونه خواهیم توانست بدون این «حد اقل» در در دنیای امروز روی پای خود بایستیم و آیا دیرتر یا زودتر مشتمان باز نخواهد شد؟ پناه بردن به دشنام و شعار آسان است، گاهی هم موجب سرگرمی می شود، اما در دنیایی که پر از کشش و کوشش است و هر لحظه وقت حساب است و زیاد نیست عدد کسانی که بتوانند بی آنکه زحمت بکشند نان بخورند، آیا می شود یک عمر با هو و شعار زندگی کرد و امیدوار به حل مسائل زندگی خود و دیگران بود؟ این قابل انکار نیست که در طریقی که جوانان ما دارند پیش می روند، و در تعلیم و تربیت و تغذیه معنوی که از طریق فرستنده ها و فیلم ها و مطبوعات و بعضی کلاس های درس و کتاب ها (از جمله کتاب هائی که مورد علاقه و باب سلیقه ی خود آنهاست) به آنان عرضه می گردد، چشم انداز امید بخشی دیده نمی شود. آنچه در نزد دسته ای دیده می شود تشنّت فکر است و سردرگمی و تفرقه و بی ادبی و ناسازگاری با خانواده و به قول بودلر «ناخشنود از خود و ناخشنود از دیگران» و روش فکری شانه بالا اندازی، و هیچ چیز را جدی نگرفتن، و به هیچ چیز دل نبستن... و در دسته ای دیگر، فزون طلبی و وقت پرستی و پول پسندی و جز خود کسی را ندیدن... خوب، عاقبتش چه؟

با این وضع، جامعه ما هر روز بیشتر از پیش به طرف عدم تعادل و اقتصاد انگلی (در سطح طبقه روشنفکر) رانده می شود و این فرصت فوت می گردد که برای فردا، انسان های - نمی گویم برجسته و کار آمد- بلکه حتی با دلسوزی و دانایی و قابلیت متوسط، داشته باشیم.

روحیه ی دیپلم طلبی، مهلک ترین بلایی است که دامنگیر جامعه ی ما گردیده است. در نتیجه ی آن بنیه فرهنگی و معنوی مملکت به سرعت رو به تحلیل است.

در اینجا مجال طرح این سوال نیست که تقصیر با کیست، گاهی همه چیز چنان به هم آمیخته می شود که حتی بیگناه هم گناهکار می شود. ولی بهر حال گناه بیشتر به گردن بزرگترهاست، هر چند تقصیر خود جوان ها را هم نباید از نظر دور داشت. زیرا قاعدتاً، هیچ کس نباید به اندازه خود آنها نسبت به سرنوشت آنها دلسوزی داشته باشد. ولی بهر حال، بدبختی این است که این وضع اول دودش به چشم خود آنها خواهد رفت و بعد به چشم مملکت؛ و بطور کلی، زیان بیشتر متوجه کسانی خواهد شد که به این آب و خاک بیشتر وابستگی دارند.

امیدوارم که این مقاله برای هیچ کس ایجاد سوء تفاهم نکند. آنچه گفته شد از سر تأثر بود. هر ایرانی وقتی میبیند که کسانی، به تعداد زیاد، بهترین دوره عمرشان را به هرز می دهند، و چون گوش روزه دار که بر «الله اکبر است»، تنها دلخوشی و انتظارشان آن است که این چند سال به سر رسد و کاغذی توی دستشان گذارده شود و تصور می کنند که این کاغذ طلسم نجات خواهد بود و حال آنکه خود بند اسارتی است؛ و جدی ترین خوراک روشنفکرانه ای که به آنها عرضه می شود جبهه بندی بر سر نیما و هدایت است، نمی تواند از تأسف بر کنار بماند.

اگر همه فکر کنند که فقط گلیم خودشان از آب کشیده شود، و امروز بگذرد، فردا خدا بزرگ است: روزنامه نویس بخواد که روزنامه اش فروش رود، معلم بگوید که حقوق این برج برسد، وزیر بخواد که وزارتش لنگ نماند، دانشگاه و دبیرستان بخوانند که درشان بسته نشود، دانشجو بخواد که هر چه زودتر مدرک به دست آورد و پدر و مادر ها بخوانند که فرزندشان فقط اسمش باشد که تحصیل عالی می کند، این قافله به ناگهان لنگ خواهد شد. در آنچه مربوط به قابلیت ذاتی است، جوانان ما چیزی کم ندارند، در آنچه مربوط به آموختن و دریافتن و پرورده شدن و اندیشیدن است، نشانه های اضطراب آوری دیده می شود.

اگر جوّ فرهنگی ما به همین صورت بماند، نسل جوان کنونی از گذشته منقطع خواهد شد و به آینده نیز نخواهد پیوست؛ نه ایرانی خواهد ماند، (زیرا از فرهنگ آن بیگانه شده) و نه فرنگی خواهد شد، (زیرا از فرهنگ آن را نیاموخته) و مردم بی فرهنگ یا کم فرهنگ، زبان همدیگر را نخواهند فهمید، و چون زبان همدیگر را نفهمند با هم دشمن می شوند، و می توان حدس زد که زندگی در چنین محیطی چه مقدار ارزش زیستن خواهد داشت.

تمثیلی از زبان شیخ شهاب الدین سهروردی آمده که خیلی معنی دار است و در عین حال ترس انگیز، آن را در اینجا به اختصار نقل به معنی می کنم: وقتی هدهدی در میان بوم ها می افتد، هدهد به تیز بینی مشهور است و بومان به کور بودن در روز، هدهد شب را در میان آنها به سر می برد و صبح روز بعد می خواهد عزیمت کند. بوم ها به او می گویند این چه بدعتی است که تو می آوری، چه عمل ابلهانه ای، مگر در روز کسی حرکت می کند، روز که همه جا تاریک است و چشم، چشم را نمی بیند؟! اهد هد بی خبر از همه جا جواب می دهد: عجب حرفی می زنی، چطور روز تاریک است؟ همه حرکت ها و کارها در روز می شود. نور خورشید بر همه جا تابیده است.

از بوم ها انکار که در روز کسی نمی بیند و از هدهد اصرار، که همه چیز در روز دیده می شود. سر انجام بوم ها به طرف او هجوم می آورند که این مرغ که نمونه کوری است دم از بینائی می زند! و با منقار و چنگال می افتند به جان او. بخصوص ضربه ها بر چشم فرو می آید. «دشنام می دادند و می گفتند که ای روزبین! زیرا که روز کوری در نزد ایشان هنر بود» هدهد می بیند که دارد کور میشود و جانش نیز در خطر است؛ جز این چاره ای نمی بیند که چشم هایش را بر هم بگذارد و بگوید «من نیز به درجه شما رسیدم و کور گشتم!» آنگاه دست از او بر می دارند، و او تا زنده است چنین وانمود می کند که نابینا است.^۱

امیدواریم که عالم کسانی از ما، در کار آن نیست که به عالم بومان شبیه گردد، اما زیاد هم نمی توانیم روی آن قسم بخوریم، زیرا بحث بر سر روز بودن یا شب بودن از هم اکنون گاهی خیلی داغ است.

^۱ - مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق سهروردی؛ به اهتمام دکتر سید حسین نصر (ص ۳۰۳-۳۰۴)

www.nikandishan.org

www.nikandishan.org

یادداشتهای دیگر

فرهنگ در گذشته

در زبان فارسی هیچ کلمه ای به اندازه ی فرهنگ مفهوم وسیع و گرانمایه نداشته. معانی ای که در کتاب های لغت و متن ها به آن داده شده بسیار متنوع و درعین حال به هم پیوسته است، و همه باز می گردند به فضیلت انسانی که از طریق تربیت و کسب دانش احراز می گردد و آنها این ها هستند:

ادب، خرد، دانش، حکمت، فضل، بزرگی، وقار، سنجیدگی، اندازه شناسی، خوشخوئی، بزرگ منشی، و آنچه از آنها حاصل می گردد عبارت است از :

انساندوستی، داد و انصاف، روشنرایی، تهذیب نفس، پختگی، زیرکی، وسعت نظر، گذشت، دانایی، اهستگی، آراستگی و چاره گری.

برای کسب فرهنگ هم می بایست زمینه موروثی فراهم باشد که قابلیت ذاتی و «گوهر» است، و هم اکتساب که از طریق مجاهدت و تربیت اجتماعی حاصل می گردد، فرهنگ در ایران گذشته بیش از آنکه معلومات وسیع و پیچ در پیچ را در بر گیرد، ادب و کمال نفسانی را شامل می شده است. بنا براین جنبه ی کرداری و انسانی آن بر جنبه کتابی و نظریش غلبه داشته ، و هدفش پروردن انسان خوب بوده است . روشن ترین نمونه انسان با فرهنگ قهرمانهای آراسته و خوب شاهنامه هستند چون ایرج ، سیاوش ، کیخسرو و پشتون .

میراث فرهنگی

وقتی می گوئیم میراث فرهنگی ایران ، گذشته دوری به یاد می آید ، بسیار گسترده و پیچاپیچ که گرانبار است از تجربه ها و دانش ها و دریافت ها و دستاوردها و هنرهای یک قوم ، در طی چند هزار سال : از سفال سیلک و برنز لرستان تا همین امروز قالی ساروق ، و از سرود گاتاها تا تصنیف های عارف قزوینی ، و حجاریهای تخت جمشید و کاشیهای اصفهان و کتابهای ابن سینا و خط مبر و سرکشی های الموت و شهادت سهروردی و آئین ها و عادت ها و ترانه ها و صد ها خرابه و تاریخ و افسانه که حاصل کار و کوشش هزاران هزار با نام و گمنام است ، به صورت توده سترگی از آثار؛ و این توده سترگ درهم و

برهم ، مرغوب و نامرغوب ، میوه مجاهدتی است که برای رسیدن به کنه و عمق زندگی ، به زلال زندگی و به روشنایی بیشتر به کار برده می شده ، و در کلمه و رنگ و نقش و خط و ترکیب معماری و ابزارها و کردارها تجسم یافته است . کارهای کرده شده در گرما و سرما ، در شادی و غم ، امید و اعتقاد و شوق ترس .

من چون چشم خود را می بندم و این گذشته را در ذهن مجسم می کنم ، کاروان عظیمی به نظرم می آید ، در شبی پر ستاره ، با سایه های بلند و همه گام ها و سم ها و زنگوله ها و های های آواهایی مبهم و دور که هرچه نزدیک تر می شود دورتر می نماید و با آنکه روبروی ماست گویی پشت به ما راه می سپرد .

xxx

قومی حق دارد به میراث فرهنگی خود بنازد که خود را شایسته داشتن آن نشان دهد و این به اثبات نمی رسد مگر از این راه که بنماید که خود قابلیت آن را دارد که چیزی بر آن بیفزاید . اما این قابلیت از طریق شناخت و کار نموده می شود . شناخت ، یعنی جدا کردن ارزنده از بی ارزش در همه شئون و در خود فرهنگ نیز . کار ، یعنی خلاقیت و فزاینده . فرهنگ تنها با جنبش و ورزش زنده می ماند ، و این مستلزم آن است که چون موجی که می میرد و بیدرنگ موجی دیگر از آن زائیده می شود ، پیوسته نوشونده باشد ، زمان گذشته را به حال پیوند دهد و این دُمادُم شدگی موج بر موج لا ینقطع ادامه یابد .

دیگر آنکه باید پنجره هایش باز بماند ، برای جریان یافتن هوا و برای داد و ستد ، فرهنگ محتاج گرفتن و دادن است ، چون نخل هائی که با ورزش باد سر بر سر هم می گذارند و بر می دارند ، و بدین گونه بارور می شوند .

xxx

در دم زدن از فرهنگ و یا ادعای ارادت ورزی به میراث فرهنگی ، وقتی تنها به همان اکتفا می گردد که بازار نطق و خطابه و لودگی و مهمانی و سمینار و خوابار و ویسکی گرم نگاه داشته شود، آدم بی اختیار به خود می گوید: فرهنگ چه چیز خوش احوال عیش آفرینی بوده و ما نمی دانستیم.

فرهنگ چیست؟

فرهنگ حاصل و نتیجه کردارهای نجیبانه و تعالی بخش انسان بوده و به او امکان داده تا در عالمی برتر از عالم غریزه زندگی کند . بشر پس از تکامل بشر شدن خود ، موجود نیازمند فرهنگ قرار گرفت؛ چه ، به سبب برخورداری از شعور اگر فضای فرهنگی در درون خود ایجاد نمی کرد ، نمی توانست وزنه هوشمندی خویش را تحمل کند . انسان تنها موجودی بر روی خاک بود که از دنیای خارج بیش از آن مطالبه می کرد که می توانست دریافت کند . پس لازم می شد که خلاء میان خواست ها و امکان ها را با فرهنگ بیان کند ، و چون تنها جاندار بود که به زندگی جاودانی می اندیشید ، این استعداد فرهنگی او بود که می بایست وحشت از نیستی وی را با پندار هستی بعد از مرگ بزداید . بدینگونه فرهنگ عامل تعادل بخش زندگی (تعادل در میان جسم و روح ، فرد و جامعه و بطور کلی فرد و دنیای خارج) قرار گرفت .

فرهنگ چون نتیجه برخورد دو نوع نیاز مادی و معنوی انسان است ، رابطه آن با اقتصاد و فکر دینی خیلی ظریف است ؛ این دو را به هم ربط داده و درعین حال کوشیده است تا راه خود را از هردو آنها جدا نگاه دارد ، زیرا در برابر آن دو از خصلت دو گانه ای برخوردار بوده : یکی همراه و دیگری ضدّ .

فرهنگ در عین آنکه نمی تواند از سیر مسلط بر امور (اقتصاد ، نیاز جنسی ، معتقدات دینی ...) بر کنار بماند . با آن در حال مقاومت به سر برده است ، و این ناشی از خوی مرز گسل و برتری جوی انسان است ، و از این روست که در کنار تاریخ افسانه به وجود آمده است ، و در کنار قانون مثل و کنایه و هزل ، و در کنار طبیعت هنر (که هم دام و قفس طبیعت است و هم حریف و هم چشم او) و در کنار آیه

های شرعی شعر، و در کنار نیستی تصوّر بهشت ، و حتی خدا از آسمان فرود آورده شده است تا در اندیشه و تخیل بگنجد . فرهنگ با این خصلت دو گانه خود هم پای انسان را بر زمین محکم کرده و هم او را امیدوار به وضعی متعالی تر نگاه داشته است ، و بدینگونه قیدهای که بر دست و پای خاکی او بوده ، سست گردانیده و آن قید اعتقادهای حریصانه و خام و تعصب آمیز است . اگر فرهنگ در زندگی بشر راه پیدا نکرده بود چه بسا که جنگهای مذهبی یا اقتصادی یا طبقاتی تا کنون نسل او را به انقراض کشانده بود .

فرهنگ مجموعه ای پیچ در پیچ و گاهی به ظاهر متناقض است . دقیق ترین کشف های علمی را همراه با خرافه ها در بر می گیرد : از فرضیه نسبی انشتاین تا بستن دخیل به انجیر ، از غزل حافظ تا ترانه های چوپانی ، ولی روی فرهنگ همواره به جانب روشنی بوده ، هر چه به جلو آمده خرافه ها را کاهش داده و بینش علمی به جای آن نشانیده است . فرهنگ نه علم و فن خاص ، بلکه نتیجه و چکیده علم ها و فن هاست و چون ترجمان احساس لطیف و دریافت مشترک زندگی است ، زبان عام انسان ها قرار گرفته و مردم را از طریق آنچه بیشتر به هم نزدیکشان می کرده (و نه از وجوه افتراق هایشان) به هم پیوند داده . در زبان فرهنگ پیش از آن که گفته شود فلان شخص از لحاظ رنگ پوست یا مذهب یا زبان یا اعتقاد سیاسی با من فرق دارد ، گفته می شود که او انسانی است شبیه به من و برادر من . وقتی می گوئیم : بنی آدم اعضای یکدیگرند زبان فرهنگی به کار می بریم .

فرهنگ هیچ گاه برای فرمانروا یا کیش آور همقدم اطمینان بخشی نبوده است ، هر قدرتی اعم از دینی یا دنیائی می خواسته او را مهار کند و بر وفق مصالح خویش قالب بندی نماید ، ولی طبع فرهنگ در قالب آیه و حکم و تعبد نگنجیده .

هر چه را که نشود در دسته بندی خاصی از باورها و آموخته ها (دینی و سیاسی و غیره) قرار داد ، در قلمرو فرهنگ جای می گیرد . انسان از طریق فرهنگ هم با طبیعت راه وفاق جسته و هم به جنگ آن رفته . عصاره کشش و کوشش اوست برای شناخت خود ، بازیافت و توجیه خود ، استیلا بر زمان و مکان و آشتی با مرگ .

تمدن و فرهنگ

آنچه من استنباط می‌کنم با همه پیوستگی فرهنگ و تمدن، دو تفاوت در میان آنهاست.

نخست آنکه تمدن بیشتر جنبه علمی و عینی دارد، و فرهنگ بیشتر جنبه ذهنی و معنوی. هنرها و فلسفه و حکمت و ادبیات و اعتقادها (چه مذهبی و چه غیر مذهبی) در قلمرو فرهنگ هستند، در حالی که تمدن بیشتر ناظر به رفع حوائج مادی انسان در اجتماع است.

می‌توانم برای مثال مجسم بکنم که انسان از چوب کشتی می‌سازد یا از معدن فلز استخراج می‌کند و آن را برای ساختن ابزار به کار می‌برد، این تمدن است. اما درعین حال قدمی از این فراتر می‌نهد، یعنی می‌کوشد تا این کشتی را به سبکی خاص و طرزی زیبا بسازد، یا شیئی که از این فلز پدید می‌آورد شکل هنری داشته باشد، این فرهنگ است. معماری از نظر آنکه زیبایی و ظرافت و تبرزهای تخیلی دارد، جزو فرهنگ به شمار می‌رود، ولی در آنجا که اطمینان بخش و محکم می‌شود و به آسایش زندگی کمک می‌کند در قلمرو تمدن است. قانون تمدن است در آنجا که نظم اجتماعی را موجب می‌گردد، فرهنگ است در آنجا که واجد باریک بینی هنری و دریافت‌های انسانی است.

دوم آنکه تمدن بیشتر جنبه اجتماعی دارد و فرهنگ بیشتر جنبه فردی. تمدن تأمین‌کننده پیشرفت انسان در هیئت اجتماع است، فرهنگ، گذشته از این جنبه، می‌تواند ناظر به تکامل فردی انسان باشد. انسان با فرهنگ در عرف ما کسی است که کوشیده است تا دریافتگی و روشن بینی برای خود حاصل کند، و حق انسانیت خویش را ادا نماید و آراستگی برون را که عبارت باشد از ادب و حسن معاشرت و سخندانی، با آراستگی درون که اندیشه باز و فضیلت باشد همراه سازد.

تمدن و فرهنگ ارتباط هائی با هم دارند ولی ملازمه ندارند. ما جامعه‌های متمدن را می‌شناسیم که ممکن است فرهنگ در آنها به پائین ترین درجه تنزل کرده باشد.

بطور کلی مفهوم فرهنگ وسیع تر و قدیم تر از تمدن است. بشر پیش از آنکه بر اثر شهرنشینی به تمدن دست یابد فرهنگی داشته است و نشانه اش همین آثار هنری ای است که از او به دست آمده و تاریخشان به چندین هزار سال پیش از شهرنشینی می رسد.

بنابراین همانگونه که تمدن بی فرهنگ داریم، بافرهنگ بی تمدن نیز بوده است. در اینجا از فرهنگ مفهوم عام آن اراده می شود که عبارت باشد از آداب و رسوم و قصه ها و ترانه ها و رقص و موسیقی و آثار هنری و کارهای دستی و معتقدات که چه بسا در نهایت ظرافت و پسندیدگی باشند، بی آنکه لازم باشد که صاحب چنین فرهنگی از لحاظ زندگی اجتماعی و تمدن، سازمان پیشرفته ای داشته باشد.

جامعه بشری هر چه پیشرفته تر شده است، آمیختگی فرهنگ و تمدن در آن بیشتر گردیده، در چنین جامعه ای فرهنگ از انحصار افراد زبده و نخبه بیرون می آید و کم و بیش به همه مردم راه پیدا می کند. وی که در گذشته زینت فرد بوده، جنبه عمومی به خود می گیرد و در راه برد مطلوب زندگی اجتماعی به کار می افتد. برای مثال می توانیم بگوئیم که در قرن هیجدهم اروپا که هنوز تمدن صنعتی در آغاز کار خود است، مفهوم اخلاق در تعریف تمدن مقام خاصی دارد، و پیوستگی خود را با فرهنگ از دست نداده است. تعریف آن در این دوره این است: ((تمدن عبارت است از سازمان ها و آئین هایی که بتواند نظم و صلح و سعادت را بر جهان حکمروا سازد، این نیز کافی نیست، باید زمینه مساعدی برای تعالی فکری و ذوقی و اخلاقی انسان فراهم نماید. خلاصه آنکه پیروزی روشنائی ها را (دانش و دانائی) بر تیرگیها (جهل) موجب می گردد. تمدن نتیجه دستاوردهائی است که در آن واحد هم جنبه آرمانی دارند و هم واقعی، هم عقلی و هم طبیعی، هم اتّفاقی وهم حساب شده^۱)). جامعه صنعتی هر چه از این تاریخ به جلو آمده، توازن میان تمدن و فرهنگ به سود تمدن و به زیان فرهنگ در او به هم خورده است. در قبال چاره جوئی جمعی که می بایست جامعه انبوه صنعتی را بر سر پا و در حال نظم نگاه دارد، فرهنگ، یعنی آراستگی های اخلاقی و فردی، در درجه دوم اهمیت قرار گرفت.

۱- تاریخ عمومی تمدن ها ص ۷، متن فرانسه (چاپ پرس - اوتیورسیتز، پاریس)

فرهنگ ارزان وجود ندارد

در دورانی که ما هستیم بطور کلی چهار نوع فرهنگ بر جهان حاکم است که هر یک از آنها نیز در میان خود شاخه هائی دارد :

- ۱- صنعتی غربی (اروپای غربی ، ایالات متّحده و چند کشور دیگر) .
 - ۲- مارکسیستی - سوسیالیستی (روسیه ، چین و کشورهای سوسیالیستی دیگر) .
 - ۳- بومی و ملّی (نواحی دست نخورده در بعضی سرزمین های آسیا و افریقا و امریکا) .
 - ۴- آمیخته ملّی - صنعتی (ژاپن و کشورهای دنیای سوّم به استثنای نواحی خاصّی از آنها) .
- هر کشور با هر فرهنگی زندگی بکند و هر مشییی در پیش داشته باشد ، یک چیز مسلم است و آن این است که احتیاج به حداقل پایه های کار دارد که برای هر جامعه که بخواهد زنده بماند اجتناب ناپذیر می نماید ، و آن مقداری جدی بودن ، مقداری کار کردن ، مقداری دروغ نگفتن ، و پایبند بودن به بعضی اصول است ، و البته مقداری اعتقاد، و این اعتقاد شامل این اصل بدیهی و ساده خواهد بود که بعضی چیزها هست که به هیچ قیمت با پول نمی توان خرید ، و بزرگترین پشتوانه و سرمایه هر کشور بازوها و مغزهای مردم آن است ، و این مردم زمانی می تواند کارشان مؤثر واقع شود که تنها به شرط مقام و مزد کار نکنند ؛ و سرانجام ، هیچ دستاورد عالی و ارزنده ای بدون کوشش و زحمت به دست آورده نمی شود..

فرهنگ و پول

چند سال پیش نویسنده ای در صحبت از ادبیات آلمان این سؤال را مطرح کرده بود : ((آیا پول قوی با ادبیات ضعیف نسبت مستقیم دارد؟)) همین سؤال را درباره فرهنگ می توان به میان آورد .

فرهنگ همواره راه خود را در جامعه متوازن به جلو گشوده است . هر گاه فقر زیاد یا ثروت زیاد مستولی بوده ، فرهنگ در وضع نامساعدی قرار گرفته است .

در نزد بشر ابتدائی سرزمین هائی پیش آهنگ فرهنگ قرار گرفتند که زندگی در آنها نه چندان مشکل بود و نه چندان آسان (اگر آسان می بود تن پروری می آورد و اگر بیش از حد دشوار ، همه وقت باشندگانش بر سر تهیه غذا گذارده می شد).

کسی منکر نیست که کوشش های فرهنگی همیشه با مقداری چشمداشت مادّی همراه بوده ولی پاداش های غیر قابل تقویمی که از آن انتظار می رفته غالباً از این مقدار در می گذشته ، و به هر حال همیشه نسبتی بین دو چشمداشت محفوظ می مانده . اگر اشتغال فرهنگی در ردیف سایر اشتغالها قرار گیرد که میزان توفیقش با مقدار منفعتش سنجیده شود ، در این صورت معلّمی و هنرورزی و پژوهشگری و عالمی نیز چیزی خواهد بود در ردیف مقاطعه کاری و صرافى و هتل داری .

اگر می بینیم که فرهنگ در بعضی از جوامع اشرافی و متمکن رشد کرده برای آن بوده است که به غیر از پول تکیه گاه و برانگیزنده دیگری نیز داشته ، و آن یا فکر مذهبی بوده یا فکر وطنی و ملی و در هر حال عشق به زیبائی و خلاقیت که برق سگّه نمی توانسته است از فوران آن جلو گیرد .

در جامعه ای که پول به خودنمائی می پردازد (چون زن استریب تیز کننده) چشم های حریص به دودو می افتند ، و مردم به دو دسته می شوند : کسانی که به این ثروت دسترسی دارند و کسانی که ندارند . آنها که دارند از آنجا که قدرت و امکان در چنگ آنهاست کشانده می شوند به جائی که همه چیز را بر گرد کاکل پول بچرخانند ، و آنها که ندارند چون شریک منفعل یا ناظر متحیر ، بازیچه دست جامعه ناهنجاری می گردند که علی رغم آنها ایجاد گردیده و شاخش در دست آنهاست و پستانش در دست گروه اول .

بطور کلی در جامعه ای که در مرحله انتقال یا اختلال فرهنگی است ، جستجوی مقام و پول رایج ترین راه و رسم زندگی می شود ، زیرا تکیه گاه های دیگر (دانش و هنر و نیکنامی) که در جامعه فرهنگ یافته مورد اعتنا بوده ، متزلزل گردیده . این فکر کم و بیش در جمعی ریشه می دواند که چون فردا روشن نیست باید آینده خود و خانواده را با پول تأمین کرد و البته خود این بی اعتمادی و ترس از فردا ، ریشه کن شدگی فرهنگی را تسریع می کند .

کشور می شود مسافرخانه ای که به آن به چشم « گذرا » نگاه کنند . می دانیم که سست ترین رابطه فرد با آب و خاکش رابطه ای است که تنها بر جلب منفعت مادی مبتنی باشد؛ رفته رفته سایر علقه ها (فرهنگی ، زبانی ، ملی) به شوخی شبیه می گردد ، و این فکر که خاص « هر جا وطن » هاست آئین زندگی می شود که به شرط داشتن پول بهترین نقطه دنیا مال شماست ، و ((وقتی پول داشتی بالای سبیلت نقاره می زنند)) و منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست

جوّ فرهنگی

فرهنگ در محیط گرداگرد خود احتیاج به تنفس دارد و این محیط باید واجد حداقل هوای زندگی بخش باشد . جوّ فرهنگی از حاصل کار مجموع دستگاه های فرهنگی ناشی می گردد : خانه ، مدرسه ، مطبوعات ، کتاب و رادیو و تلویزیون و سینما و سرانجام خود اجتماع . آنچه مهم است آن است که نحوه کارکرد اینها بنماید که در یک جامعه باد بر بیرق فرهنگ می وزد ، نه بی فرهنگی .

نخست پیوند های اجتماعی را باید در نظر گرفت و دید که رابطه مردم با همدیگر چگونه است ، افراد اجتماع تا چه اندازه آمادگی دارند که برای پیشبرد منافع خود پا بر روی حقّ دیگران نگذارند و بطور کلی ، مسئله حق در چه وضعی است (زیرا این نخستین شاخص میزان سلامت یک جامعه است) ، و تعیین کننده حدود حق کیست ، و چه کسانی درباره چگونگی رعایت آن به قضاوت می پردازند ، و چه مرجع و تضمینی برای پشتیبانی از این حقّ وجود دارد .

آنگاه موضوع اقتصاد به میان می آید و توزیع ثروت و بهره یابی از مواهب آب و خاک و تولید و امرار معاش و خلاصه ارزیابی ارزش کار هر کس .

اگر هیچ کس به حقّ خود خشنود نبود و خواست چند برابر بهای کار خویش مزد عاید خود کند ، و در جهت کسب منفعت حدّ و مرزی نشناخت ، روشن است که چنین جامعه ای به کدام سو روان است . و اما پدر و مادرهایی که خود هویت فرهنگی مشخصی ندارند و حیران و دو دل بر مرز « کهنه و نو » نشسته اند و همه اعتقاداتها برای آنها حکم « لرزانک » پیدا کرده و در ناخشنودی مزمن و نا آرامی دائم به

سر می برند ، بی آنکه درست بدانند درد کجاست ، (یا باید تمام روز بدون تا سر و ته زندگی را به هم آورند و یا بار فزون طلبی خود را چون دوالپائی بر دوش گیرند و به این سو و آن سو بکشانند). چنین کسانی چه تربیتی و سرمشقی به فرزندان خود خواهند توانست داد ؟

و آنگاه می ماند سفره گسترده همگانی رایگانی که همه بر گردش جمع می شوند ، و آن خواندنی ها و دیدنی ها و شنیدنی هاست ، و در این صورت آن راننده اتوبوس حق دارد که اتوبوس پر از مسافر خود را وسط راه کنار بزند تا برود و برنامه « مراد برقی » را ببیند و آن زن جوان نیز که شوهرش « انفارکتوس » کرده نیز حق دارد که سر برانکاردش را بر زمین بگذارد و یکدفعه غیبش بزند و وقتی از او می پرسند کجا می روی ؟ بگوید ((شما خود دانید ، من می روم برنامه « روزهای زندگی » را تماشا کنم^۱)).

فرهنگ و شبه فرهنگ

هیچ مفهومی در روزگار ما مبهم تر و سردرگم تر از مفهوم فرهنگ نیست ، و به همین سبب هیچ مفهوم دیگری به اندازه آن در معرض سوء استفاده قرار نگرفته است . دنیای امروز در جستجوی نظم تازه ای است و این نظم که قاعدتاً باید عادلانه تر و انسانی تر از گذشته باشد ، با مقاومت های بزرگ روبروست ، زیرا اگر محروم ها به حق خود پی برده اند و در تلاش رهایی هستند ، صاحبان قدرت نیز - چه داخلی و چه خارجی - از پای ننشسته اند ، و در نتیجه بیکار و ضد بیکار هر دو صورت متشکل و علمی به خود گرفته .

تا یک قرن پیش نبردهای اقتصادی و طبقاتی پنهان و ناآگاه بود ، ولی اکنون دیگر چنین نیست . هر کسی از میان مردم محروم و یا نیمه محروم می تواند فکر بکند که حقی از او سلب شده ، و این اجازه را به خود بدهد که آن را با هر وسیله ای که در اختیارش بود باز گیرد . این آگاهی ، رابطه انسانها را بر

^۱ - این یک داستان واقعی است : مردی سخته قلبی می کند و او را روی تخته ای می خوابانند که به آمبولانسش برسانند . زن مهربان نازنینش برای آنکه تخته آرام حرکت داده شود خود یک سر آن را می گیرد اما وسط حیاط ساعت با زنگ خود شروع برنامه « روزهای زندگی » را اعلام می کند . زن بی درنگ تخته را بر زمین می گذارد و به سه نفر دیگر که هاج و واج مانده اند می گوید : شما خود دانید ، من رفتم روزهای زندگی را ببینم .

پایه تازه ای نهاده و اکثریت عظیم مردم جهان را در حالتی شبیه به « صلح مسلح » و « آماده باش » قرار داده است . نبرد آشکار و پنهانی ای که در جریان است ، نه تنها در سلاح و بازو و کلام ، بلکه در حالت ها و نگاه ها نیز راه یافته .

کسانی که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارند آموخته اند که چه باید بکنند ، روانشناسی و جامعه شناسی و علم و تکنولوژی در استخدام آنهاست . چون می دانند که تنها با « زور » نمی توان با مردم طرف شد ، به ایجاد نوعی « شبه فرهنگ » دست زده اند که انتظار دارند خواص یک معجون معجزه گر یا لاقط مهلت دهنده را داشته باشد ، و این معجون هم مخدر است ، هم محرک و هم مقوی ، و برای آنست که خلاق را دست آموز و سرگرم نگاه دارد ، و به اتفاق همزاد خود که « زور » باشد ، دنیا را مانند دسته گل به راه ببرد ، و تعجبی هم ندارد که بازاریش خیلی گرم باشد ، زیرا پول فراوان و قدرت در اختیار دارد و از همه ابزاروآلات جاندار و بی جان - از الکترونیک تا مینی ژوب - کمک می گیرد .

تشخیص فرهنگ از شبه فرهنگ در چشم عادی آسان نیست ، مانند هر چیز اصل و بدل که بدلتش با درخشش دروغین خود مشتری بیشتری گردد خود جمع می کند . در حالی که فرهنگ آرام و غریب راه می سپرد ، شبه فرهنگ با بوق و نقاره گام بر می دارد .

شبه فرهنگ از دنیای گذشته نیز بیگانه نبوده ، ولی در روزگار ما بازاریش رونق دیگری دارد و دستگاه های تجهیز عقاید و فرستنده های فرشته بال ، آن را بر سر دست می گیرند و تا دورترین روستاها و حتی چادر قبائل می برند . قضیه دیو و نمکی است که چون در باز بود و دیو وارد شد ، دیگر تمام خانه را دست خود می گیرد و همه اهل منزل باید کمر بسته او بمانند ، و حتی می خواهد با نمکی کوچولو همخوابگی کند ، مگر اینکه بسیار خوشبین باشیم و بگوئیم که با همه آهن و تلب دیو ، سرانجام برد با نمکی خواهد بود .

نژاد از دو سو دارد این نیک پی

برخورد فرهنگ شرق و غرب گاهی ثمره های عجیب الخلقه ای به بار می آورد که به اصطلاح در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی شود. مثلاً آ یا هرگز به نظر آورده اید زن متجددی را که لباسش از آخرین مد «دیور» است، لیکن از توستر به جادو و جنبل و آجیل مشکل گشا و آب دهن مرده ابا ندارد، و در حالی که بیفتکش از پاریس می آید، خود را از خوردن حلیم «سرپل» هم محروم نمی کند و نیمه لخت رقصیدنش با این و آن به هیچ وجه مانع از این نیست که سفره حضرت عباس بیندازد (و کسی چه می داند؟ شاید فردا بر سر همین سفره ژامبون و خاویار و هات داگ هم بگذارد).

وصلت فرخنده

اینکه دورانی برود و دوران بهتری جایش را بگیرد جای خوشوقتی است، اما این بهتر بودن باید با معیارهای عقل پسند به اثبات برسد، نه استدلال های صفرائی و سودائی.))

برای آنکه ببینیم یک دوره خوب است یا بد، باید سنجیده شود که با چه فرهنگی زندگی می کند. به نظر من نه درآمد سرانه، نه درآمد ملی، نه تعداد اتوموبیل های توی خیابان، نه ساختمان های بلند، نه حتی کاهش تعداد مرگ و میر، نمی تواند به تنهایی شاخص پیشرفت تمدن، یا خوب بودن زندگی قرار گیرد. پیشرفت زمانی صورت اطمینان بخش می یابد که در زمینه فرهنگ نیز حاصل شده باشد، و باز نشانه این فرهنگ افزایش تعداد مدرسه یا دانش آموز یا شبکه تلویزیون نیست، بلکه افزایش کیفیت زندگی است، در جهت بهتر شدن و شکفته تر شدن انسان و ایجاد جامعه ای هموارتر و عادلانه تر و بارورتر که بین نیازهای مادی و معنویش موازنه ای باشد. بازگرداندن همه چیز به رونق اقتصادی تأسّف انگیز است، اگر نگوئیم فریب دهنده؛ زیرا درست همین جاست که باید ترسید. رونق اقتصادی اگر فرهنگ رفیق راهش نباشد، فساد روحی بر جامعه عارض می کند که زیانش از عقب ماندگی تکنیکی به مراتب بیشتر است.

البته هر جامعه در حال تحوّل دستخوش تکان هائی است، و این همان است که در اصطلاح «تکنوکرات» ها انتقال از جامعه «سنتی» به «صنعتی» خوانده می شود، اما این نباید بدان معنا باشد

که طریقه ارزان خری و آسان خواری بر جامعه حکمفرما گردد و معجونی که از وصلت فرخنده «سنت و صنعت» و «شرق و غرب» به دست می آید، تفاله های تمدن غربی باشد به اضافه زائده های فرهنگ بومی که در خدمت تن آسایی و حرص قرار گیرد.

بحران اجتماعی و فرهنگ

بحران اجتماعی بر اثر یکی از این دو حال پیش می آید: یکی آشفته‌گی فرهنگی که جامعه را در هم می ریزد، و آن بروز عدم تعادل در میان دریافت درونی جامعه و امکان های بیرونی زندگی است. همین عدم تعادل است که موجب شورش و جوشش می گردد. مردم به عصیان کشیده شده می شوند زیرا سامان محیط بیرون جوابگوی انتظار درون آنان نبوده است.

دیگر انحطاط فرهنگی، و این حالت مبین آن است که جامعه از کار و تلاش و خلاقیت باز مانده است. (منظور کار و تلاش زاینده و سالم است). این جاست که موازنه داد و ستد با طبیعت به هم می خورد، یعنی بیش از آن از طبیعت گرفته می شود که به آن داده شود (قاعده آن است که در ازای آنچه از طبیعت می گیریم از مغز و بازوی خود به او دهیم).

چنین جامعه ای اگر از لحاظ فرهنگی منقرض نشود محکوم به آن خواهد بود که زندگی بکند نه زندگی. چه، این فرهنگ است که استعداد نو شدن و تطبیق و تحرک و روبرو شوندگی با حوادث را به او می بخشد. جامعه با فرهنگ علیل، قابلیت جذب او از زندگی کم می شود و ناگزیر خواهد بود که تنها با کمیت سر کند و از فردای خود بی خبر باشد.

نه غزالی، نه اوبنهایمر

واقعیت این است که ما در یکی از دوره های انحطاط فرهنگی خود به اقتباس تمدن فرنگی روی بردیم، یعنی دوره قاجار. در این دوره پس از شکست در جنگ ایران و روس و تلخکامیهای ناشی از آن، از خود دلزده و نامطمئن بودیم و می خواستیم به هر قیمتی که شده است تغییر کنیم. سردمداران و روشنفکران مرفه ایرانی که پیشاهنگ غرب گرایی قرار گرفتند، از لحاظ فرهنگی بی بنیه و فرسوده بودند، از این رو بروز تجدد از آمیخته ای ترکیب گرفت که نیم نامرغوب غربی را با نیم نامرغوب شرقی همراه می کرد.

نباید جز این انتظار داشت که به همراه ماشین و فن، طرز تفکر خاص آن نیز بیاید. نمی شود اتومبیل و قطار و تلویزیون داشت و تفکر امروزی نداشت، ولی اگر قرار باشد که ماشین و محصول علم بیاید، اما خود علم نیاید، حالتی پیش می آید که مولوی آن را «شکار سایه» می نامید. منظور از آمدن علم، ایجاد روح علمی است که جامعه ای را در حال کشف و جستجوی مداوم نگاه می دارد.

سنت فکری ایران گرایش به «اشراقی» بودن داشته است، یعنی تکیه بر مکاشفه و جوشش درون بیشتر، و بر منطق و استدلال علمی کمتر، و این شیوه فکری ترکیب گرفته بوده است از یک سلسله استنتاج های تجربی و عملی که گر چه در میان آنها جهش های عالی اندیشه فراوان است، می توانسته اند که با هم ربطی نداشته باشند. این شیوه فکری از طریق شعر و ادبیات و امثال و حکم، همرا با بعضی تعالیم مذهبی در میان مردم جریان پیدا می کرده است.

ناگاه این طرز فکر برخورد با شیوه فکر «دکارتی» غربی، و جامعه روشنفکر ایران این تمایل و ادعا را از خود نشان داد که تفکر غربی را جانشین تفکر سنتی خویش بنماید. آیا موفق شده است؟ نه، البته نباید از این بابت متاسف بود. آنچه مایه تاسف است آن است که جنبه های اصیل فکر ایرانی رفته رفته تحلیل رفت، بی آنکه چیز جدی دیگری جایش را بگیرد. ما چون به آسانی می توانستیم هر چه را که از مظاهر جدید زندگی می خواستیم از خارج وارد کنیم، روح جویندگی و کشف را در خود نازا گذاریم، و چون تشبه به فرهنگ مآبی سر موفقیت شناخته می شد، و همان چند سال اقامت در اروپا کافی بود که کسی «عالم» قلمداد شود و مقام مهم دولتی ای بگیرد، از همان آغاز نوعی «قناعت علمی» در ما ریشه

گرفت، و هر کسی به همان مقداری که در مدرسه آموخته بود دلخوش کرد، و از این رو فی المثل درسهای دانشگاه سالهای سال به همان یک جزوه کهنه محدود می ماند، و کسی می توانست سی سال استاد باشد بی آنکه حتی چند مطلب ارزنده منتشر کرده باشد. دانشمندان ما از استثناها که بگذریم نه نمونه غزالی بوده اند و نه نمونه اوپنهایمر، نه دانشمند سنتی با خلوص و ایمان و سادگیش، و نه دانشمند فرنگی با کوشندگی و علم دوستیش، در وجود بسیاری از آنان هم شرق غروب کرده است و هم غرب.

چون تفکر اشراقی که لازمه اش مقداری معتقدات و شور و «صفای ضمیر» بود رفت، و تفکر منطقی غربی نیز جانشینش نگردید، جای آن نوعی «کردارگرایی» خاص گرفت که بهتر است آنرا «فرصت طلبی» بنامیم، یعنی جهت گیری بر وفق موقع.

شیوه تفکر سنتی در آنجا که معطوف به «باری به هر جهتی و گسیختگی» است ما را ترک نگفته، و فرنگی-مآب ترین کسان ما در همان لحظه که از «زیربنا» و «روبنا» و «پیاده کردن» و «سوار کردن» و «چارچوب» و «سطوح» حرف می زنند، چه بسا که عمق اندیشه آنها به همان اندازه «غیر علمی» باشد که لال-باشی یا تاجرهای عمامه شیر شگری صد سال پیش.

آشنایی با علم جدید (چون در اکثر موارد با پوسته های علم بوده) این خصیصه قدیمی شرقی را نیز که گرایش به افراط و تفریط باشد در ما تعدیل نکرده است. ماندن در حد وسط و اعتدال گویی برای ما شکنجه آور می شود. اینهمه غلو در سخن و تفکر انحنایی (یعنی از خط مستقیم به مقصد نرسیدن) یادگاری از شیوه قدیمی فکر ماست، تنها تغییری که در آن پدید آورده ایم آن است که آن را از مایه شاعرانه و لطافت انسانی خود خالی کرده ایم.

دستی به جام باده و دستی به زلف یار

در زمینه ارضا حس و غریزه فرنگی ها از ما جسورتر و نوآورتر بوده اند، پس می بایست آنها را پیشوا قرار داد. اما خود ما هم در همین زمینه چیزهایی داشتیم که آنان نداشتند، و دل کندن از آنها مشکل

بود، بنابراین آنها را نیز نگاه داشتیم و سرمایه را در این سودا و سود دو برابر کردیم. از این پس یک متجدد متمکن ایرانی می بایست این موهبت را داشته باشد که هم از غرب کام بگیرد هم از شرق.

بدینگونه بود که فی المثل صیغه گرفتن با Moonlight Party تلفیق شد و اگر در گذشته پسر در برابر پدر اجازه نشستن نمی یافت، قضایا با چنان سرعتی جلو رفت که پدربزرگ و پدر و نوه، هر سه در یک مجلس به تماشای فیلمهای «آنچنانی» نشستند و درباره آن به «تبادل نظر» پرداختند.

میل ها به ناگهان روزی فراخ شدند. در گذشته تاجر که غروب از حجره به خانه برمی گشت ممکن بود با یکی از زنهای متعدّدش بزمکی خصوصی تشکیل دهد، اما مقاطعه کار یا کارخانه دار امروزی می تواند برود به یکی از کاباره ها و فوجی از بدنهای لخت را که از اقصا نقاط دنیا آمده اند به چشم خریداری نگاه کند-منظره ای که در گذشته تنها در داستان های هزار و یکشب می توانست عرضه شود- و موضوع نوید بخش این است که همه کم و بیش بهره مند می شوند: پولدارها به کباب (خودش) و کم پول ها به دود کباب (تصویرش) و حتی چوپانهای دور به وصفش با لحن سکس آلود، از فرستنده.

و در این اینجا نیز با برخورد شرق و غرب حدت قضیه افزون می شود، زیرا اگر منظره ها غربی است، چشم ها و سینه بیننده گرانبار از ولع و عطش شرقی است، و حتی این بیننده که بار ناکامی های اجداد خود را بر دوش دارد، باید داد دل آنها را نیز بستاند.

وجود حاضر و غایب

من در میان جمع و دلم

جای دیگر است.

حضور فرهنگی مانند حضور اقتصادی یا حضور ورزشی، بدان معناست که کشوری از لحاظ فرهنگی

در جامعه بین المللی نقشی ایفا کند. و این طبیعی است که میسر نخواهد بود مگر با ایجاد آثار ارزنده در

زمینه فرهنگ.

بعضی از نمایندگان که به مجامع علمی جهان گسیل می داریم، یا کنگره هایی که خود تشکیل می دهیم گاهی این احساس را پدید می آورند که ما به تعیین های علم بیشتر اهمیت می دهیم تا خود آن، و این نیز واقعیتی است که بسیار کم هستند کتاب یا نظریه علمی ای از ما که در بازار جهان عرضه شوند. یک علت آن است که عرضه علم جدید در کشور ما تابع این سنت شده است که به روش علمی-اداری باشد، نه علم آزاد. عالم برای آنکه بتواند به عنوان عالم شناخته شود می بایست پشتوانه رسمی برای خود کسب کند که همان «سمت» باشد، خیلی دور شده ایم از عالم کسی چون قاضی صاعد نیشاپوری که می گفت: «من به علم خواندن مشغولم و از آن به کار دیگر نپردازم».

اگر علم در نفس خود پاداش دهنده نباشد، یعنی شکوفاننده و سعادتبخش، مشغله سترون ملال آوری می شود. علم برای آنکه «حیثیت» ببخشد، باید به خودی خود کافی باشد، نه آنکه وسیله قرار گیرد برای کسب «مقامی» که آن مقام «حیثیت» می بخشد، و در نتیجه، «عنوان عامی» حکم «دلالت» پیدا کند.

مسئله دیگر شیوع روحیه «بانگ به هر دنگ کردن است، نه حق». اینکه، کسی که نام دانشمند بر خود نهاده بخواهد چند برابر کاری که می کند مزد بگیرد، بنیه فرهنگی ما را تحلیل برده است. وقتی، مثلاً یک ادیب ایرانی معادل یک رئیس بانک نیویورک توقع درآمد داشته باشد، یا چند شغل چون قطار شتر دنبال هم بکشد خود بخود خندیدن به علم است.

چون این شیوه تعمیم پیدا کند روحیه «صرافی» و اداری بر محیط فرهنگی حکمفرما خواهد گشت و سرمشقی که از بزرگترها به جوانترها عرضه خواهد شد، ما را به راهی خواهد برد که در آینده در همه زمینه ها، حتی در زبان و ادبیات و فرهنگ ایران سفارش دهنده و وارد کننده بشویم.

یادی از گذشته

هر که نامخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد از هیچ آموزگار

«رودکی»

هنوز چنانکه باید پرده از راز هخامنشیان برداشته نشده است که چگونه توانستند بخش بزرگی از دنیای متمدن زمان را در میان چهار آب (جیحون و خزر و مدیترانه و خلیج فارس) در تحت فرمانروایی خود بگیرند، و طی چند صد سال قلمروی داشته باشند که تا آن روز چشم روزگار نظیری برایش ندیده بود، با ملیت ها و زبانها و مذهب های گوناگون.

بیش از هر چیز پایه این امپراطوری بر رو اصل مبتنی بوده : نخست سیاست تساهل کورش و جوانمردی او نسبت به مذهب و ویژگی های قومی اقلیت ها، دوم سازمان دهندگی داریوش.

ولی هر دو این اصل اجراکنندگانی می خواستند که ایران آن زمان را شایسته سروری کنند و آن، انسانها بودند. ما حق داریم که پس از گذشت دو هزار و پانصد سال راز اصلی توفیق را در تربیت این انسان ها بجوییم.

آنچه گزنفون و افلاطون، دو یونانی هوشمند، در باره این نحوه تربیت نوشته اند بسیار قابل توجه است. گزنفون می نویسد: «ایرانیان تقوا و فضیلت به فرزندان خود می آموزند، همانگونه که دیگران خواندن و نوشتن را» و جای دیگر «ملت های دیگر مردم خود را آزاد می گذارند که هرگونه دلشان می خواهد فرزندان خود را بار آورند و نیز کودکان به حد بلوغ رسیده را آزاد می گذارند که هرگونه دلخواهشان است زندگی کنند ... و اگر در میان این ملت ها کیفیتهایی برای کسانی که از قانون تخلف ورزیده اند وجود دارد، هیچ عملی برای پیش گیری از کارهای بد صورت نمی گیرد. در قوانین ایران بیش از هر کار در آن کوشش می شود که افراد تربیتی پیدا کنند که آنان را پیشاپیش از دست یازیدن به کارهای ننگین و شرارت آمیز مانع شود.»

آنگاه توضیح می دهد: «دردبستان کودکان را دادگری می آموزند، همانگونه که کودکان در کشور ما ادبیات می آموزند... و نیز به کودکان اعتدال و قناعت می آموزند و آنچه بیشتر مایه آن می شود که این فضیلت در جان ایشان جایگزین شود این است که کودکان همه روزه می بینند که کسانی که از ایشان سالم ترند بر آن گونه عمل می کنند و نیز به ایشان می آموزند که در گرسنگی و تشنگی بر خود مسلط باشند و برای این کار است که کودکان در نزد مادران غذا نمی خورند بلکه در نزد آموزگاران به خوراک می نشینند...».

سپس دوره های آموزش و پرورش را اینگونه تقسیم بندی می کند: «تا شانزده سالگی کودکان پارسی می آموزند که چگونه تیر و کمان وزوبین را به کار بندند. پس از آن تا مدت ده سال به عنوان نوجوانان شبها را در کنار بناهای عمومی به سر می برند تا هم از شهر محافظت کنند و هم به سختی و صبوری معتاد شوند... ایرانیان شکار را ورزش عمومی ساخته اند، برای آن است که ایرانیان هیچ وسیله ای را برای آماده شدن به جنگ بهتر از شکار نمی دانند که در آن ناچار باید از سپیده دم آماده باشند و در برابر گرما و سرما ایستادگی ورزند و کوفتگی در بدن و راه پیمودن را شکیبا شوند و از خطر نهراسند.» «پس از آن دو سال کارآموزی است و آنگاه در سن بیست و نه سالگی در طبقه مردان کامل پذیرفته می شوند که آماده خدمت در کارهای مهم مملکتی باشند.»

نتیجه گیری گزنفون این است: «این است سازمانی که ایرانیان تصور می کنند که از راه آن می توانند به کمال برسند. امروز نیز شواهدی از قناعت در خوراک ایرانیان و از اینکه چگونه با کار و ورزش به هضم غذای خود مدد می رسانن، در دست است^۱».

و اما افلاطون در رساله الکبیادس خود مطلبی کم و بیش مشابه گزنفون آورده است. می نویسد: «در نزد ایشان (یعنی ایرانیان) کودک را دایه ای بدبخت بزرگ نمی کند بلکه خواجه هایی از اطرافیان شاه که از میان بهترین ایشان برگزیده شده اند مامور این کار می شوند.»

۱- گزنفون به پرهیز ایرانیان در مشروب سکردهنده اشاره می کند. هرودت و استرابون نیز تصریح دارند که ایرانی ها جز آب چیزی نمی نوشند. می دانیم که استعمال سکر در اوستا مذموم خوانده شده است.

« هنگامی که پسران به هفت سالگی می رسند به اسب سواری می پردازند و به شکار رفتن آغاز می کنند. چون گه هفت ساله شوند آنان را به کسانی می سپارند که در نزد ایشان مربیان شاهی خوانده می شوند. اینان را که شمارشان چهار است از میان پارسیان برمی گزینند که به سن پختگی رسیده اند و برای این کار از هر کسی بیشتر شایستگی دارند. نخستین آنان، فرزانه ترین، آیین زرتشت را به او می آموزد. دومین آنان، دادگرتین، به کودک می آموزد که در سراسر زندگی راست بگوید. سومین آنان، فرزانه ترین، در اخلاق به او می آموزد که اسیر هیچ گونه شهوتی نشود و مردی آزاده باشد. چهارمین آنان، دلیرترین، از کودک موجودی بی باک می سازد که از هیچ چیز نمی هراسد و به او ثابت می کند که بیم داشتن یعنی بنده بودن...»

گزنفون و افلاطون هر دو بر اهمیت اخلاق و فضیلت در تربیت ایران هخامنشی تکیه دارند و گزارش این دو برای ما شهادت گرانبهایی است. به روایت هر دو سخت کوشی و جدی بودن از خصوصیات طبقه اداره کننده ایران بوده است. ایران هخامنشی زمانی رو به انحطاط نهاد که این صفت ها را از دست داد و به تن آسایی خو گرفت. همین گزنفون که در اواسط دوره هخامنشی (۴۳۰-۳۵۵ ق.م) زندگی می کرد، این سیر انحطاطی را به چشم دیده است. می نویسد: «ایرانیان امروز زن منش تر از زمان کورش اند. اکنون صفات مردانه پارسی ها از دست رفته و تن آسایی مادها بر جای مانده است.» آنگاه چند دلیل در این باره می آورد: «نخست آنکه به آن بس نمی کنند که بر نهالی های نرم بخسبند، بلکه پایه های تختخواب خود را بر روی فرش هایی می گذارند... در زمستان تنها به این بس نمی کنند که سر و تن و پاهای خود را بپوشانند، بلکه برای دستهای خود دستکش هایی آستردار دارند. در تابستان دیگر به سایه درختان دلخوش نیستند، سایه های ساختگی (چتر) برایشان لازم است. از داشتن جامه فاخر متعدد بر خود می بالند... بر روی اسب هایشان بیش از آن بالاپوش دارند که بر بسترهایشان...» آنگاه به این نتیجه می رسد: «آیا نباید انتظار داشت که در کارزار پست تر از آن باشند که پیش از این بوده اند^۱». حمله یونانی ها نشان داد که چنین است.

۱- عبارت های گزنفون و افلاطون از ترجمه استاد احمد آرام در کتاب «یونانیان و بربرها» نقل شده است.

گفت از حمام گرم کوی تو

گفت خود پیداست از زانوی تو

در نوروز ۱۳۵۰ که به سفر می رفتم «شماره مخصوص نوروز» هشت مجله هفتگی خریدم و به رسم یادگار نگه داشتم. از این هشت مجله اکنون بیشتر از چهار در قید حیات نیستند. و چهار دیگر دو سالی است که روی در نقاب خاک کشیده اند و به قول بیهقی «به پاسخ آن که از آنان رفت گرفتار».

این هفته نامه ها چه آنها که رفته و چه آنها که مانده اند، در میان مطبوعات تأثیری قوی در خوانندگان می داشتند و طی سالهای دراز سازنده فکر طبقه متوسط و مرفه بودند، و به هر خانه که وارد می شدند چندین نفر آنها را می خواندند.

برای آنکه بشود معیاری از آنچه به انبان ذهن مردم سرازیر می شود به دست داد، بد نیست که در محتوای این هشت مجله که «شماره ممتاز» و نماینده شماره های دیگر خود نیز هستند، مروری بکنیم. بدین منظور من فهرست همه مطالب این شماره های نوروزی را که کم و بیش شبیه به هم هستند تنظیم کردم و چون تقسیم بندی نمودم آنها را در دوازده زمینه اصلی یافتم، بدین صورت:

- ۱- قصه های ایرانی یا خارجی، دنباله دار یا کوتاه. دارای موضوعات جنایی، پلیسی، شهوی، عشقی، احساساتی که تعدادشان در هر شماره کمتر از سه یا چهار نیست. گاهی به آنها چاشنی یک داستان تاریخی افسانه آلود اضافه می گردد، یا داستان مربوط به یکی از شخصیت های مذهبی.
- ۲- فالگیری، پیشگویی. می شود گفت که نزدیک به تمام این مجله ها دارای این ستو می باشند که آن خود شامل دو قسمت است: یکی پیشگویی حوادث عالم از جانب فلان مرتاض، فلان فالگیر یا غیبگو، مبنی بر اینکه چه جریانهای مرگبار یا تکان دهنده ای در این سال بروز خواهد کرد. دوم (که از اولی مهم تر است) آینده بینی زندگی خواننده که اگر چنین ماهی به دنیا آمده باشد، آینده اش چنین و چنان خواهد بود.

- ۳- اخبار و حوادث خارق العاده، داغ، سرگرم کننده، هیجان انگیز، از خارج و از داخل (گوشه و کنار شهر)، از نوع: بچه دو سر، خرسی که عاشق مینی ژوپ است، زنی که چهار شوهر داشت.

۴- مد و آرایش که البته هر دو جای بسیار نمایانی دارند. هر فصلی باید به فکر مد فصل دیگر بود و اینکه چه آرایشی برای چه محیطی، چه فصلی، چه سنی، چه بدنی مناسب است و زیبان عطرها چیست و زبان رنگ ها چیست : بیتفاوتی، هیجان، اشتیاق، صبر و انتظار، مرا یاد و تو را فراموش، چه، هر یک از این انفعالات می تواند در عطر یا رنگ مو به بیان آورده شود.

۵- مسائل شخصی و عاطفی: چگونه می توان از تنهایی بیرون آمد؟ چگونه باید شوهر پیدا کرد؟ زن دلخواه به دست آورد؟ و در همه اینها البته مستتر است که چگونه می توان مونسى برای خود دست و پا کرد، و خلاصه در محیط خلا فکری و وانفسا که هر کسی از هر چه دارد ناخشنود است - خواه سرى باشد که خواهد به سامانی گذارده شود، و یا دستی که بخواهد از هر چمن گلی بچیند - ستونی خدمتگزارتر از این ستون پیدا نخواهد کرد که دلها را به هم نزدیک کند: از طریق مکاتبه، القا و راهنمایی، دادن «اسم شب» و «سر نخ».

۶- بهداشت، زیبایی اندام و مقابله با بیماری اعصاب: می دانیم که هر فرد متجدد بخصوص زن متجدد باید خوش اندام، خواستنی و هوس انگیز باشد. بنابراین در کنار مد و آرایش باید به او گفته شود که چگونه اندام خود را متناسب و پوست خود را شفاف نگه دارد. نخست یک دستور العمل غذایی است: چیزهایی که باید خورد یا نباید خورد، سپس ورزش و ماساژ و دستورهایی که باید برای حفظ پوست رعایت شود. سوم نوبت به اعصاب می رسد، زیرا انسان امروزی چه زن و چه مرد، در معرض اختلال و ضعف اعصاب است و او را باید از این حیث راهنمایی مداوم کرد.

۷- صفحه ادبی که عبارت باشد از شعر کهنه و نو، کهنه برای کهنه پسندها و «امل ها» و نو برای تازه پسندها و «پیشروها». بدینگونه است که مضمون های احساساتی و رقیق شعر کهنه در کنار ابیات «ماورا نو» که پر از رمز و کنایه و ایما و اشاره و حفره و نهانخانه است گذارده می شود.

۸- سؤال و جواب و حل مشکل: در این قسمت سر و کار خواننده با «غمگسار» است، یا مشاوران متعدد مجله (حقوقی، خانوادگی، روانشناسی...) سوال ها در زمینه های مختلف می آیند و جواب

ها با مهربانی و همدلی تمام داده می شوند، ولی لازم نیست که گرهی از کار گشوده شود، همین اندازه که مجله محترمی به درد دل شخص گوش بدهد تسلیی است.

۹- صفحه دیگر صفحه «جوک» و شوخی است: بخند تا دنیا به روی تو بخندد! در اینجا کوشش می شود تا از داخل و خارج، بامزگی هایی که بتواند رفع خستگی کند دستچین گردد، و به خواننده ملول-پس از آنکه سرگرم شد یا به هیجان آمد- فرصت داده شود که خنده ای هم بر لب بیاورد.

۱۰- عکس و تفصیلات: این عکس ها بر سه نوع اند:

الف- تصاویر مربوط به هنرمندان و خبرسازان، و به طور کلی کسانی که مورد توجه و «محبوب» خوانندگان می باشند. منظور از «خبرساز» کسی است که می تواند «جنجال» به پا کند. زندگی خصوصی این عده همواره در مرکز توجه مجله است که عبارت باشد از ازدواج و طلاق، قهر و آشتی، عوارض اعصاب... و غیره.

ب- عکس هایی که به صورت خارج از متن در مجله قرار می گیرد تا «خوانندگان عزیز» بتوانند آنها را جدا کنند و در اطاق خود بیاویزند. این عکس ها اگر مرد است معمولا با قیافه «آرتیستی» و نگاه احاطه کننده، گاهی سینه پشمالو و لخت در حالی که یک زنجیر نازک به گردن آویخته، گاهی با کاشکول که دور گردن پیچیده، و اگر زن باشد با حالت «می دانم که می دانی».

پ- تصویر پشت جلد که البته سعی می شود که «رباینده» ترین عکس باشد. از این پشت مجله ای که روبروی من هستند، شش تای آن ها تصویر زن بر پشت خود دارند، دو پوشیده و چهار نیمه لخت که به حالت خیلی معنی دار نشسته اند.

البته مطالبی که در این مجله ها جای گرفته، کوشش بر این بوده است که عناوین بسیار بر انگیزنده و تشنه کننده داشته باشد، علی الاصول همراه با صفت «ترین» (بزرگ - ترین، جالب ترین، داغ ترین...) برای نمونه چند عنوان را ازهما شماره «ممتار» یکی از مجله ها که از همه معروف تر هم هست انتخاب می کنم :

— پیشگویی های زن سبز چشم - تابستان بسیار داغی در پیش داریم.

— آخرین لحظه های یک محکوم به اعدام.

— سکس به سبک ایرانی.

— سفر پر ماجرای دختر تنها به دور دنیا (با این توضیح که : شبی در حالی که لخت و برهنه سوار

بر اسب بوده مردی او را ربوده، و شبی دیگر زیر پتو با بدن لخت و برهنه خوابیده بوده که مردی

وارد اتاق شده).

— دنیای دیوانه، دیوانه، دیوانه و باز هم دیوانه.

— کدام دختر از کدام شهر؟ (با این توضیح که : اگر مجرد هستید و می خواهید ازدواج کنید، اول

این رپورتاژ را بخوانید).

— در بستر خیال (نثر شاعرانه).

— بازی بوسه.

— خانم اگر تصمیم به ازدواج دارید؛ آقا، اگر می خواهید همسر انتخاب کنید ! (با این توضیح که :

عکسی از جنس مخالف خود انتخاب کنید تا بگوئیم چگونه آدمی است. همراه با تعدادی عکس

مرد و زن).

— قتل در کمتر از یک دقیقه (با این توضیح: اثری فوق العاده جالب و قوی)

— سرنوشت شما در سال ۱۳۵۰ (فال و پیشگویی)

— مزرعه آرزوی ما (داستان)

— اولین عشق من ... (قصه کوتاه)

— چشم به راه ... (قصه کوتاه)

— کارنامه یک سال پست هفتگی (نامه ها و سؤال و جواب ها).

با گشت و گذار در مطالب این مجله ها این سؤال برای شخص پیش می آید که خوانندگان وفادار

آنها چگونه آدمی می توانند بود ، و چگونه آدمی می توانند شد. معجون عجیب الخلقه ای در نظر مجسم

می گردد :

خرافات، خیالپرست، طالب سرگرم شدن، سودا زده هیجان و سکس، ناآرام، احساساتی سطحی، بیمار عصبی، فراری از فکر، بوالهوس، متظاهر به تجدد، خمیازه کش و وقت کش، ارزان خر و بنجل پسند، حیران و در کار خود فرو مانده...

و چون هدف جلب هر چه بیشتر مشتری است سعی می شود که باب طبع هر فرقه مطلبی گنجانده شود، بدین سبب است که در این مجله ها با آنهمه موضوع های جور و جور و غالباً متناقض روبرو می شویم: کهنه و نو، مذهبی و شهوی، رقت انگیز و خشونت بار، خاله زکی و فرنکی مآب....

xxx

www.nikandishan.019

دنیای دو فرهنگ

دنیا از آغاز تاریخ تا همین یکی دو نسل پیش با یک فرهنگ زندگی کرده بود، تنها این خصوصیت روزگار ماست که ناظر دنیای دو فرهنگی باشیم. منظور از دو فرهنگی آن است که فرهنگ قدیم و آنچه فرهنگ امروز خوانده می شود (که هنوز شکل نگرفته) در وجود ما در کنار هم و غالباً در تعارض با هم به سر می برند، و ما ناگزیریم که مانند مرد دو زنه با هر دو آنها دم ساز باشیم.

اینکه گفتیم دنیا تا پیش از روزگار ما با یک فرهنگ زندگی کرده است منظور این است که در طی تاریخ، فرهنگ ها با همه تحوّل که می یافتند، از سیر معینی خارج نمی شدند، و عناصر کم و بیش ثابتی پایه های آنها را تشکیل می داد. برای مثال بگویم که ایرانی زمان هخامنشی با ایرانی زمان صفوی (که دو هزار سال میان آنها فاصله است) از لحاظ فکر و روحیه و فرهنگ، تفاوت خیلی کمتری می داشتند تا ایرانی پیش از جنگ دوم و ایرانی امروز (با سی سال تفاوت).

این دگرگونی عجیب بر اثر پیشرفت سریع و غافلگیر کننده تکنولوژی حادث شده است که عوارض

گوناگونی ایجاد کرده، از جمله سه مورد:

۱- افزایش جمعیت

۲- تراکم جمعیت

۳- افزایش سرعت و آهنگ زندگی.

بشری که از روزی که خود را شناخته بود با سرعت سیر چارپا حرکت کرده بود (که سریع ترینش اسب بود) اکنون در طی چند ساعت با هواپیما از این سر دنیا می رود و به آن سر دنیا می رود و او که همان کسی بود که از پشت دیوار خانه اش خبر نداشت، اکنون از طریق امواج رادیو و تلویزیون، در یک آن در جریان حوادث دنیا گذارده می شود. در واقع بشر امروز ولو باشنده روستا باشد، بشر «جهانی» شده است، و افق دیده او به پهناوری همه عالم است. به همین سبب آهنگ زندگی در وی سرعتی بی سابقه به خود گرفته، و خلجان ها و انگیزش هایی که از این سرعت حادث می گردد، مغز او را پیوسته در تکاپو و تب و تاب نگه می دارد؛ چنانکه گاه باشد که توازن را از او سلب کند، زیرا مقدار دریافت هایی

که حواس از دنیای خارج می‌کند، خیلی بیشتر از گذشته، و به همان نسبت همه می‌خواهند بیشتر و فشرده تر و قوی تر زندگی کنند. در نتیجه به غریزه‌های تیز شده و امیال برانگیخته شده میدان داده می‌شود که به جلو رانده می‌شود.

از سوی دیگر افزایش و تراکم جمعیت، تن‌ها را به هم نزدیک کرده است و همین خود واکنش مستقیمش آن بوده که بیگانگی روانی ایجاد کرد. با توجه به این واقعیت که یک پنجم هم‌مردمی که تا امروز زاده شده‌اند، هم‌اکنون بر کره خاک زندگی می‌کنند (و تا پایان این قرن با روال فعلی دو برابر خواهند شد) و بخشی از این مردم در شهرهای چند میلیونی عمر بسر می‌برند و در صف‌های طویل پشت سر هم می‌ایستند و بدنهایشان به هم فشرده می‌شود و نفس‌هایشان به هم آمیخته می‌گردد، و تعجیبی ندارد که پس از چندی به درجه‌ای از بی‌تفاوتی نسبت به همدیگر برسند که چون حیوانات بی‌آزاری بشوند.

و این انسان در پهناوری جمعیت و پهناوری حرص مصرف و تب‌سرعتی که او را گرفته، دست‌اندر کار استخراج شوریده‌وار منابع زمین و بلع طبیعت و آلودن محیط زیست خود شده است، بدانگونه که هم‌اکنون قدری دیر به نظر میرسد که بتواند به باز کردن گره‌های کوری که بر زندگیش افتاده توفیق یابد، و در کشاکش دو فرهنگ، حکم‌ارابه‌ای را پیدا کرده است که دو اسب به جلو و عقبش بسته باشند و هر یک بسوی بکشد: از یک طرف هنوز پای بند به بقایایی از فرهنگ دیروز است که بر حسب توارث یا تربیت در وجود اوست، و از طرف دیگر دگرگونی سریع زندگی او را به جانب ضد آن می‌راند. بنابر این اگر امید از آینده بشر بر نگیریم، باید نسل کنونی را نخستین نسلی بشناسیم که باید خواه‌نا خواه در جستجوی فرهنگ تازه‌ای باشد؛ چه، دیر زمانی نخواهد توانست یا اختلاج فرهنگی ادامه حیات بدهد.

xxx

امروز فرهنگ گذشته ریشه‌اش چنان سست شده است که دارد حکم آتش کاروان رفته را پیدا می‌کند. حتی چنانکه می‌دانیم یک نهضت «باد فرهنگ» Counter Culture از ده پانزده سال پیش به

این سو در امریکا و اروپا پیدا شده است که بادش به کشورهای دنیای سوم نیز گرفته و ادعایش آن است که فرهنگ گذشته باید از زندگی بشر زدوده شود.

این نغمه «پاد فرهنگ» خود حاکی از ناموزونی روزگار ما و به هم ریختگی ارزش هاست، و با همه رگه های نیست انگاری و هرچ و مرج گرائی ای که در آنست از دل مشغولی انسانی عاری نیست. عنوان کننده آن بعضی طبایع حسّاس بودند (نوسنده یا هنرمند)، و شنونده، جوانها، که آنان نیز به حکم جوانی، تأثر پذیرتراند. بهانه این است که فرهنگ گذشته با نظام ها و سازمان ها و قانون ها جابر همدست بوده و اقلیت مفتخوار و طفیلی، آن را در خدمت خود گرفته بوده و بنا به هوس خویش به راه می برده اند، و هم اکنون نیز حکومت های استعمار گر برای حفظ تسلط خویش از آن استفاده می کنند، و نتیجه آنکه تا این فرهنگ بر زندگی بشر حاکم است و به برابری و آزادی واقعی نمی توان دست یافت.

بی تردید ستم و ناهمواری در همه دوران ها بوده است، ولی تفاوت در آن است که امروز این ستم و ناهمواری بنام تمدن و آگاهی و حتی انسانیت بار فرود می آورد. چون ریشه های فرهنگ قدیم سست شده است و فرهنگ های تازه ای نیز جایگزین آن نگردیده، ناچار لذت های حتی قسمت عمده گرایش های انسان را بخود معطوف داشته اند. در گذشته فرهنگ مقداری ابزار خواهش های نفسانی را بر دوش می گرفت و آنها را در مجرای تلطیف شده ای می افکند. مانع و حجابی که در فرهنگ بود آنچه را که «هوای نفس» گفته می شد تعدیل می کرد. اکنون هم راه ها گشاده مانده اند؛ هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو برو ...

و هر کسی چنین می اندیشد که اگر دسترس داشته باشد و بیشترین مقدار لذات جسمانی را نصیب خود نکند. از کیسه اش رفته است، از قافله عقب مانده و آب رفته دیگر هرگز به جویش باز نخواهد گشت.

در فرهنگ گذشته شاخه ای که از همه ریشه دار تر بود، مذهب بود. اما تجربه ای است که انسان، آئینها را بر وفق مصالح و نیازهای خویش چرخانده است و هر جا تعارضی بین این دو بوده آئینها به سود ضرورتها میدان خالی کرده اند. هم اکنون تناقض میان علم و دین از چشمها پنهان نیست. مردم دم از دین می زنند، اما بر وفق بی دینی زندگی می کنند. درست است که در کشورهای صنعتی غرب، روزهای یکشنبه در کلیساها مراسم بر پا می شود و هنوز چند کشوری هستند که احزابی با نام مسیحیت در آنها قدرتمند باشد (مانند آلمان و ایتالیا) و چند سال پیش لیندون چانسون رئیس بزرگترین کشور مسیحی دنیا از مردم خود خواست که به کلیسا بروند و برای خاتمه جنگ در ویتنام دعا کنند! اما واقعیت این است که همه اینها تعارفی بیش نیست. مسیحیت حکم رئیس جمهورهای بی اختیار را پیدا کرده که نشان و حمایل و لباس مليله دوزی دارند. ولی اقتدار نه. مگر نه این است که یکی از تعالیم اولیه انجیل آن است که اگر کسی به صورت تو سیلی زد، سوی دیگر را نیز به او برگردان؟ و حال آنکه می دانیم دو جنگ هولناک این قرن در سرزمین مسیحیت اتفاق افتاده، و مگر نه آن است که انجیل می گوید «تو نباید زنا بکنی حتی با چشم و حتی در دل»؟ در حالی که شعار دنیای صنعتی آن شده هر کاری در دل مجاز بوده در عمل نیز مجاز است، و بدین طریق افق بی انتهائی در برابر «مجازها» گسترده است.

مسیحیت حساب دین و دنیا را لز هم جدا کرده و اگر نمی کرد به دستاورد های فنی خود دست نمی یافت.

خصوصیت تمدن صنعتی دو چیز بوده است:

۱- تکیه بر علم نه بر آسمان

۲- استثمار کشورهای ضعیف

سایر کیشها بتدریج که علم و صنعت کشورشان گسترش پیدا می کند در کار تطبیق دادن خود هستند. اما این دوران تطبیق همراه با آشوب وجدان و تلاطم روحی است، زیرا مردم که با دین خو گرفته بوده اند، باید از اصولی بریده شوند که تصور می کرده اند ازلی و ابدی است. از سوی دیگر منافع و امیال

و فشار بیرونی زندگی حکم می کند که این اصول جدی گرفته نشوند. حاصل کار این شده است که یکی از سر چشمه های نا آرامی جامعه صنعتی و نو صنعت به سبب آن باشد که با این شخصیت دو گانه زندگی می کند : شخصیتی که نه دیندار است نه بی دین. معجونی است از یک سلسله حسابگریهای آگاه و نا آگاه ، و سر انجام به این نتیجه خواهد رسید که موضوع زندگی تقسیم شوند :

هر جا دین کمکی به حفظ منافع کرد ، آن را جلو بیندازند ، و هر جا مانعی بر سر راه منافع ایجاد کرد ، رهاش کنند .

یک مشکل بزرگ دین آن بوده است که در طی تاریخ - و امروز نه کمتر از دیروز- مورد سوء استفاده قدرتمندان قرار گرفته است . حتی فردوسی هزار سال پیش گفت :

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش!

چون ارضاء حس ها و هواها ، یا به قول قدیمی ها « آز و آرزو» فرمانروای زندگی گردد ، بی آنکه مانع اخلاقی یا روحانی ای در برابرش باشد ، طبیعی است که هر کسی در صدد کسب بیشترین مقدار « وسیله» بر آید که از طریق پول و مقام اجتماعی تأمین می گردد، در این صورت جامعه می شود یک صحنه سرد «رقابت مکارانه» برای بُرد ، و همه استعدادها و هوش ها ، حتی علم ، در این راه به کار خواهد افتاد .

در کشورهای صنعتی پیشرفته ، تنها پادزهری که برای این آفت توانسته اند پیدا کنند مقداری نظم و انضباط و احترام به قانون است که جامعه را به آن عادت داده اند . اما در کشورهای نو صنعت (که جا پای غرب می گذارند) چون چنین انضباط و روحیه قانون پذیری حکمروا نیست ، طبیعتاً محیط مساعدی برای پرورش «نخاله ها» ایجاد می گردد ، و خوب ها به حاشیه جامعه رانده می شوند ، و چون « اصالت بدی» نمی تواند دوام پذیر باشد ، سر انجام تکان های شدید پدید خواهد آمد.

الوهیت ابزارها

در جریان تنظیم این یاد داشت ها به یاد مطلبی افتادم که چندی پیش خوانده بودم و آن مقاله ای است به نام «در دفاع از علم و تکنولوژی» به قلم جروم بی، ویزنر که زمانی مشاور علمی پرزیدنت کندی بود و اکنون رئیس ام. ای. تی^۱ (دانشگاه فنی ماسا چوست) است.^۲

این مقاله به منظور آن نوشته شده است تا پاسخی باشد به آن عده از کسانی که در امریکا علم و تکنولوژی را مسؤل گرفتاریهای امروز انسان می شناسند. خود او می نویسد:

«بی اعتمادی عمیقی نسبت به علم و تکنولوژی از جانب عده زیادی در جامعه ما ابراز می شود» و بر سخن خود می افزاید «اینان می گویند: علم جدید خدای دروغینی است که باید به زیر افکنده شود..... و گر نه کار به غیر انسانی شدن جامعه بشری، و یا حتی انهدام کلی جهان خواهد انجامید.» «گروهی دیگر بر این نظر هستند که تا زمانی که ما بر آلودگی محیط زیست و آفت های شهری و مسائل گزنده؟ زمان امروز پیروز نشده ایم، و تا زمانی که نتوانسته ایم خطرهای را که در مسابقه تسلیحاتی و ته کشیدگی منابع کره زمین است از میان بر داریم، علم و تکنولوژی معلق گذارده شود.»

آنگاه می کوشد تا به این عده جواب بدهد. چکیده نظر آقای پرفسور ویزنر در رد ادعای منکران علم و تکنولوژی در دو مورد اصلی خلاصه می شود؛ یکی آن که علم و تکنولوژی به خودی خود عیبی ندارد و تقصیری هست از کسانی است که آنها را چنانکه باید بکار نمی برند.

دوم آنکه هر چاره جوئی برای جلوگیری از سوء استعمال علم بشود، باید از خود علم گرفته شود. منظور این است که تنها از طریق بسط تکنولوژی می توان بر آثار سوء تکنولوژی چیره شد. می نویسد «اگر لم را متوقف کنیم، کوشش ما در جهت باز گرداندن تکنولوژی به سود اجتماع کم اثر خواهد شد»

... و یا «بدون توسعه فنی، نخواهیم توانست برای مشکل های دنیای امروز جوابی بیابیم».

¹ - JEROM.B. wiesener

² - این مقاله در مجله profile شماره 5 جلد هفتم سال 1974 انتشار یافته است.

تا همین اندازه خود قابل توجه است که آقای ویزنر که یکی از مدافعان علم و فن است معترف است که تکنولوژی چنانکه تا امروز به کار برده شده است « موجودیت بشر را تهدید می کند » تنها اختلاف نظر اصلی او با منتقدان علم جدید آن است که می گوید که بیماری علم را باید با علم علاج کرد ، و برای این منظوره تنها نباید سیر علم متوقف شود بلکه لازم است که بر سرعتش افزوده گردد. منظور این دانشمند آن است که با در دست داشتن وسائل پیشرفته فنی می توان با عوارض سوء تکنولوژی مبارزه کرد . با آنکه او در این باره مثالی روشن نمی آورد. می توان حدس زد که منظورش آن است که مثلاً می شود به مرور اتومبیل ها را بی دود و بی گزند کرد ، برای دفع آلودگی هوا و آبها و سائلی جست. سلاحهای دهشت انگیز را به کار نینداخت (همانگونه که تا کنون به کار نیفتاده) و از این قبیل....

و اما راجع به موضوع اول یعنی « سوء کاربرد » تکنولوژی ، پیشنهادی که آقای ویزنر دارد این است که علم با مصلح اجتماعی پیوند گردد، یعنی از این پس، در بهره گیری از « فن » مصلحت اجتماعی از نظر دور داشته نشود. می نویسد « باید مردم بدانند که چگونه تکنولوژی را به کار برند تا زیان بخش نباشد» و یکی از راه هائی که بنظرش می رسد این است که « در دانشگاه های مهندسی همراه با خود تکنیک، کاربرد درست و جنبه انسانی آن نیز درس داده شود » و نیز « گروه های مسؤولیت اجتماعی تشکیل گردد که وظیفه شان نظارت بر استعمال تکنولوژی و آشنا کردن مردم به راه صحیح آن باشد. » موضوع اصلی این است که چگونه بتوان مردمی را که در تکنولوژی غرق شده اند، وادار کرد که آن را به نحو معتدل و « بی زیان » انسانی به کار برند.

از هم اکنون قدری دیر به نظر می رسد که انسان بتواند به نحو عادی و با شیوه های متداول، خود را از قید تسلط ماشین بیرون آورد و از نو حاکمیت خویش را بر ابزارها مستقر سازد. تا حدی حکایت کشتی و کوه آهنربا ست که خواه ناخواه کشتی به جانب کوه کشیده می شود.

هیچ کس منکر آن نیست که علم به خودی خود خوب است و تکنولوژی افق توانایی انسان را بی اندازه گسترش داده است. ولی از سوی دیگر آشکار است که این علم و تکنولوژی به نحوی که امروز

خودنمایی می کند، تا اندازه ای طبیعت سیل پیدا کرده. آب، ماده حیات بخش است. اما وقتی به صورت سیل در آمد منهدم کننده می شود.

نویسنده مقاله یک نکته اصلی را فراموش کرده است و آن این است که بشر کنونی (لااقل در کشورهای صنعتی پیشرفته) موجودی است «تکنیک زده» یعنی از هم اکنون وابستگی به «فن» جزو روحیه و خون او شده است. مانند اعتیادی. و بنابراین تعدیل یا مهار کردن تکنیک موجب خواهد شد که از این ماده اعتیادی لازم، به قدر کافی به وجود او نرسد و اختلال در مزاج او پدید آید.

در آغاز این قرن که «تکنیک» با سرعت رو به پیشرفت نهاده بود، مردم کشورهای صنعتی دستخوش نوعی مستی شدند و تا مدت ها این شور و نشئه برقرار بود و آدمیزاد فکر می کرد که به زودی دنیای او به دنیایی بی مسئله تبدیل خواهد شد. از جنگ دوم به این سو، این مستی فرو کش کرده است، ولی اعتیاد به صنعت باقی است، و قلمرو آن که تا آغاز این قرن کشورهای غربی بوده، اکنون نزدیک به تمام کره خاک را در بر گرفته است.

دنیا را از لحاظ وضع صنعت و تفکر صنعتی می توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱ - کشورهای سرمایه داری صنعتی (اروپای غربی، ایالات متحده و غیره ...) که پایه گذار تمدن تولید و مصرف هستند، و سرنوشت خود را به ادامه این تمدن وابسته کرده اند و هرگونه توقف یا تعدیل در امر تولید صنعتی واکنش های فاجعه آمیزی برای آنان ایجاد خواهد کرد. که عبارت باشد از افزایش قیمت محصول، و در نتیجه بحران فروش و بحران اقتصادی و بیکاری؛ عقب ماندن از مسابقه صنعتی، کاهش درآمد و سرانجام بحران شدید اجتماعی...

چون در این کشورها تعدیل صنعت امکان پذیر نیست، از موضوع دیگری حرف به میان می آید و آن تبدیل کردن تکنولوژی تهدید کننده کنونی به «تکنولوژی بی آزار» است. یعنی تخفیف عوارض ناشی از آن که یک قلم آن عبارت باشد از تحول در سوخت موتور ها و کارخانه ها به نحوی که به آلوده کردن آب و هوا نینجامد.

متأسفانه این کار نیز با آنکه به صورت آزمایش های کوچک امکان پذیر بوده، در سطح وسیع و همگانی بی اندازه بطئی و پرخرج شناخته شده، چنانکه گاهی ممکن است محصول کارخانه را تا یازده برابر گرانتر تمام کند. از این رو در چشم انداز فعلی اقتصاد غرب، عملی کردن تام آن بعید می نماید.

موضوع دیگر آن است که در کشورهای غرب چنان صنعت جزو ذات زندگی شده که هر روز باید رو به افزایش و تکامل داشته باشد، نه تخفیف. آیا می توان نگهداری اتومبیل یا سوار شدن هواپیما یا استفاده از تلویزیون را محدود کرد، در حالی که جامعه «آرمانی» و «مطلوب» جامعه ای شناخته می شود که هر عضو خانواده یک اتومبیل خاص خود داشته باشد و سفرها هرچه بیشتر با هواپیما صورت گیرد. و تلویزیون جانشین همه وسایل دریافت، اعم از کتاب و کلاس درس و مجله گردد، و مهم ترین پرورنده فکر باشد؟

این نیز هست که تفکر صنعتی در مغز مردم غرب رسوب کرده و دنیای درون صنعتی خاص برای آنان ایجاد نموده است که با درون انسان غیر صنعتی فرق دارد.

تکنولوژی جدید همه مواهب خلقت را که نوازشگر حواس و امیال باشد، در برابر انسان عرضه نموده و او اکنون که آن ها را شناخته و دسترس پذیر یافته، طالب آن است که به همه آن ها یا لاقبل به بیشترین تعداد از آن ها دست بیابد. و چون شدنی نیست ناگزیر به جانشین هایی که از طریق شنیدنی ها و خواندنی ها و دیدنی ها برای آنان تعبیه شده اند روی می برد. و اینان در تخیلش بساط بزم پهن می کنند. بنابراین انسان متجدد موجودی است سیری ناپذیر که آرزویش به پهناوری قوه تصورش است و تصورش بر اساس وفور عرضه کنندگی دنیای خارج، بسیار گسترده شده است.

دومین گروه، جامعه های سوسیالیستی مارکسیستی هستند: این جامعه ها نیز چنانکه روشن است بنیادشان بر تکنولوژی جدید گذارده شده است. بر صنعتی شدن، رسیدن به غرب، رقابت با آن و درگذشتن از آن. لنین نخستین فرضیه حکومت خود را ایجاد نیروی برق در سراسر کشور قرار داده بود که آن را به منزله خون می دانست در تن روسیه. البته به علت نحوه تولید و توزیع متفاوتی که با غرب هست، و نیز به علت فقدان «وفور»، نوع و تأثیر صنعت در این کشورها با جامعه های غربی تفاوت می

کند. ولی جوامع سوسیالیستی نیز هرچه به سوی « گشایش و رهایش » بیشتر بروند، صنعت زدگی آن ها به صنعت زدگی غرب نزدیک تر می گردد.

نظام های مارکسیستی با توجه به جهان بینی خاص خود جز این راهی ندارند که به علم و تکنولوژی اعتقاد بی چون و چرا داشته باشند؛ هرچند تولید و عرضه محصول از جانب دولت، خاصیت سودا گرانه و رقابت آمیز کالای صنعتی، و جلب و نوازش حرص به مصرف را که خاص جوامع غربی است، هنوز از آن ها دور نگه می دارد.

هنوز در این کشورها هدف زندگی به « مصرف صرف » محدود نشده است. مصرف در حد احتیاج است نه به وسعت اشتها. اما در عین حال دستیافت به درجه اعلا ی تکنولوژی غایت مقصود هر فرد جامعه سوسیالیستی می توان بود، و از این حیث او نیز به سهم خود و به شیوه خود « صنعت زده » است. گروه سوم، جامعه های دنیای سوم هستند که به کشورهای « در حال توسعه » معروفند. این جامعه ها نیز با همه تفاوت مرامی و سازمانی ای که در میان خود آن ها است، در یک اصل با هم اتفاق نظر دارند و آن صنعتی شدن است. صنعتی شدن در اعتقاد این کشورها به چند علت تنها راه رستگاری و راه درست است. نخست آن که نزدیک به تمام این کشورها از استثمار مستقیم یا غیر مستقیم غرب سر بر آورده اند و چون کشورهای استثمار کننده، صنعتی بوده اند، تنها راه مقابله با آن ها و عرض اندام در برابر آن ها را در حد درجه پیشرفته ای از صنعت می دانند. مردم دنیای سوم بر این عقیده شده اند که قدرت در صنعتی بودن و استقلال در بی نیاز بودن است.

دوم انگیزه اقتصادی است. کشورهای دنیای سوم که اکثراً پر جمعیت هستند (یا لاقل جمعیتشان بیشتر از توانایی اقتصادیشان است) برای تأمین حوائج مردم خود جز این راهی نمی بینند که به صنعتی شدن روی ببرند. با توجه به ارزان بودن مواد خام و گران بودن محصول صنعتی، این کشورها اکثراً (جز آن ها که نفت دارند) دستخوش عدم موازنه میان واردات و صادرات می باشند. تنها ایجاد صنایع پیشرفته می تواند این موازنه را به سود کشور باز گرداند.

علت سوم جنبه روانی و آبرویی دارد. می دانیم که در یک تلقی ساده، پیشرفت، معادل با صنعتی شدن گرفته شده است. بنابراین حکومت های دنیای سوم غالباً یا خود چنین می اندیشند که بهترین راه « چشم به راه » نگاه داشتن ملت خود و ادامه قدرت، آن است که چنین وانمود گردد که در راه صنعتی شدن گام برمی دارند.

گذشته از این، دادن قیافه صنعتی و تجدد به کشور وسیله نازش در جامعه بین المللی است، و علامت رهبری در جاده تمدن و پیشرفتگی. برای اثبات نزدیک شدن به جرگه صنعتی شده ها هر سال مقداری آمار راجع به افزایش تعداد اتومبیل و آسمانخراش ویل داده می شود، و از چند سال پیش به این طرف چه بسا که پیوند یکی دو کلیه (که چه بسا گیرندگانش جان سالمی هم به در نمی برند) نیز به آن اضافه گردیده باشد.

چنانکه دیدیم هر یک از این سه گروه برای صنعتی شدن دلایل خاص خود دارند.

در کشورهای صنعتی غربی طی سالیان دراز سرنوشت صنعت با استثمار وابسته بوده است، از یک سو کسب مواد خام ارزان و از سوی دیگر داشتن بازار فروش، و به این حساب رونق اقتصادی و صنعتی این کشورها در گرو عقب ماندگی و فقر و زبردست بودن سرزمین های دنیای سوم شناخته می شده است. چون از بعد از جنگ به این سو وضع تغییر کرده و عقب مانده های پیشین استقلال یا استقلال گونه ای به خود گرفته اند، طبیعی است که پیش درآمد بحران یا تزلزل در غرب محسوس باشد. چه، دیگر نه تسلط بر مواد خام به صورت گذشته باقی است و نه تسلط بر بازار فروش. اکنون پس از این توضیح سوال اول را از نو تکرار کنیم:

چگونه می توان سیر صنعت را کند کرد، یا به صورت بی گزندش در آورد و یا از زیر سلطه آن بیرون

آمد و تحت تسلطش گرفت؟

آنچه سلطه صنعت گفته می شود، در واقع روی بردن هر چه بیشتر به صنعتی شدن است و تحصیل روحیه صنعت زده که تا حدی شبیه به روحیه عقاب های کیکاووس است. می دانیم که کاووس چون خواست به آسمان برود، تخت خود را بر چهار عقاب جوان گرسنه بست و چهار ران بره بر بالای سرشان

آویخت. عقاب ها به طمع رسیدن به طعمه به پرواز در آمدند و البته هرچه بالاتر می رفتند، به آن کمتر می رسیدند، تا سرانجام خسته شدند و در سرزمین آمل بر زمین افتادند.

کشورهای صنعتی پیشرفته هم اکنون با مشکل های بزرگی دست به گریبانند. همین خبرهای پیش پا افتاده روزنامه ها که هر روز به گوشمان می رسند می توانند به قدر کافی هشدار دهنده باشند:

این که کسانی در توکیو بر اثر آلودگی هوا خون از چشم هایشان بیرون زده است؛ این که در نیویورک و شیکاگو (دو شهر بزرگ صنعتی دنیا) از همان آغاز شب شهر نا امن می شود؛ این که تلویزیون ها و فیلم ها در کشور های بزرگ صنعتی سرمشق جنایت و خشونت می دهند^۱؛ این که در همین سال جاری در ایتالیا هر پنج روز یک بار یک « آدم ربایی »

صورت گرفته است^۲؛ این که جو زندگی جدید بیش از آن بیمار می کند که طب جدید بتواند از عهده اش بر آید، و متوسط عمر در کشور های پیشرفته نسبت به پیش از جنگ کاهش یافته، و خود دواهای امروزی استعداد بیمار کردن بسیار قوی دارند؛ این که همه آن چه علائم نا سالمی جامعه هستند چون خودکشی و جنایت و طلاق و بیماری روانی و نا آرامی و ولنگاری جنسی^۳ و مرگ های ناشی از تصادف، هر سال رو به افزایش دارند؛ و کیفیت زندگی جای خود را به کمیت داده، و اگر فرهنگ را توافق با دنیای خارج بدانیم، این توافق در کار از میان رفتن است، و جدائی از طبیعت بشر را از طبیعی ترین نیاز و انس خود محروم کرده است.

برای هر یک از این موارد می توان آمارهای متعدد عرضه کرد ولی موضوع روشن تر از آن است که نیازی به آمار باشد.

^۱ - آسوشیتد پرس خبری از کاگوشیما « شهر ژاپن » منتشر کرد که دو پسر یکی دو ساله و دیگری پنج ساله دختر شیر خوار نوزده روزه ای را در یک باغ با ضربت چاقو کشتند و به زنجیر کشیدند و به پلیس گفتند که این کار را از یک برنامه تلویزیونی یاد گرفته اند (کیهان - شماره ۲۹ مرداد ۵۴).

^۲ - شماره ۲۸ ژوئیه ۱۹۷۵ مجله فرانس ابرواتور، مقاله مفصلی در این باره دارد که ترجمه عنوانش این می شود: « آدم ربایی به سبک ایتالیایی » منظور بودن اشخاص ثروتمند است و گرفتن مبلغ هنگفتی باج و سپس رها کردن و در صورت مقاومت کشتن آن ها.

^۳ - مجله فرانتس ابرواتور (شماره ۱۸ اوت ۷۵) مقاله ای نشر داده که طی آن نوشته است که هم اکنون از ۱۶۰ سینمای پاریس ۶۵ تای آن ها فیلم های porno نشان می دهند. و فراموش نکنیم که فرانسه در این زمینه کندروتر از کشورهای اسکانندیناوی و آلمان و هلند بوده است.

در میان کشورهای سوسیالیستی گمان می‌کنم که چین از لحاظ برخورد با تکنولوژی، آگاهانه تر از دیگران قدم بر می‌دارد. در آن جا تا آنجا که من دیده‌ام شیوه تلفیق سنت و صنعت در پیش گرفته شده است. با آن که اعتقاد به علم و صنعت جای حرف ندارد، این احتیاط رعایت می‌شود که مهار کار از دست نرود. هم از جهت آن که محصول بیش از حد لازم تولید نگردد و هم از جهت آن که ازدیاد کارخانه به ایجاد بیکاری نینجامد. چه، لازم است که نسبت بین جمعیت روستا و شهر به هم نخورد. از همین رو مقداری از کارهایی نیز که انجامش با ماشین میسر است با دست صورت می‌گیرد و این دقت نیز هست که در مراکز صنعتی، آلودگی محیط زیست به کمترین حد ممکن باشد.

و اما کشورهای دنیای سوم غیر کمونیست. می‌شود گفت که اینان مشی مشخصی در پیش ندارند. با آن که از عوارض صنعت زدگی کشورهای پیشرفته بی‌خبر نیستند، باز جز این راهی نمی‌بینند که پا جای پای آن‌ها بگذارند و را اثبات زنده بودن و متری بودن خود را در تشبه به صنعتی شدن بجویند. دلیلش روشن است. نخست آن که جواب فوری ازدیاد جمعیت را جز با تکنولوژی نمی‌توان داد و دیگر آن که هیچ کشوری نمی‌تواند گرد خود دیوار بکشد و از جامعه بین‌المللی کناره بگیرد. و چون چنین کاری نمی‌شود کرد، ناگزیر باید خود را به جریان سیل سپرد که همان صنعت جدید باشد. ولی اگر روی بردن به صنعت برای دنیای سومی‌ها راه منحصر شده است و قابل سرزنش نیست، در این نیز تردید نباید کرد که صنعت پرستی کورکورانه و نسنجیده و شتابزده آنان فاجعه‌آمیز خواهد بود. چه بیهودگی‌ای از این بالاتر که «عقب مانده‌ها» بدون و بدونند تا سرانجام پس از نفس زدن‌های بسیار و پس از پنجاه سال (کمتر یا بیشتر) به همان بن‌بستی برسند که امروز «پیشرفته‌ها» رسیده‌اند و راه برگشت برایشان نیست؟

از این اسف‌آلوده‌تر وضع کنونی کشورهای است که بی‌آن که به مزایای تمدن صنعتی غرب دست یافته باشند، همه معایب آن را از هم اکنون تحویل گرفته‌اند. بدین معنی که در نزد آن‌ها نیز دود و نا‌آرامی و بی‌قلبی و مادی‌اندیشی غرب هست، اما نظم و پاکیزگی و سازمان و قانون شناسیشان نیست.

داستان روستایی و شیر و گاو در مثنوی مولانا از این نظر بسیار پر معناست:

روستائی گاو در آخور ببست	شیر گاوش خورد و بر جایش نشست
روستائی شد در آخور سوی گاو	گاو را می جست شب آن کنجکاو
دست می مالید بر اعضای شیر	پشت و پهلو، گاه بالا گاه زیر
گفت شیر ار روشنی افزون شدی	زهره اش بدریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زان می خاردم	که در این شب گاو می پنداردم

(مثنوی، دفتر دوم)

حکایت دیگری که بی ارتباط به موضوع نیست، راجع به عیش صوفی ساده دل است در همان مثنوی.

داستان این است که صوفی ای به خانقاهی (رباط) می رسد و خر خود را در آخور می بندد. چند صوفی که در آن خانقاه منزل دارند و چند روزی است که گرسنگی کشیده اند چشم طمع به آن الاغک می دوزند و پنهان از صاحبش آن را می فروشند و از بهایش سور و ساتی به راه می اندازند. شب جشن مفصلی گرفته می شود و خوردن است و نوشیدن و پایکوبی و همه با هم دم می گیرند: خر برفت و خر برفت. صوفی صاحب خر هم از همه جا بی خبر وقتی بساط عیش را پهن شده می بیند در آن شرکت می جوید و در خور و نوش و رقص و آواز از همه جلو می زند.

صبح که از خواب بیدار می شود و به سراغ خر می رود تا سفر خود را ادامه دهد می بیند که از حیوان خبری نیست. از سرایدار توضیح می خواهد. می گوید آن را رفقای شب گذشته اش برده اند و فروخته اند. اعتراض می کند که این امانتی بود پیش تو. چرا آن را به آن ها دادی؟ جواب می دهد به زور از من گرفتند. می گوید خودت حریف نشدی، چرا مرا که صاحبش بودم خبر نکردی؟ جواب می دهد: چند بار آمدم تو را خبر کنم، اما دیدم که خود تو سرود « خر برفت » را از همه محکم تر می خوانی. با خود گفتم: لابد قضیه با رضایت خودش بوده است:

گفت والله آمدم من بارها	تا تو را واقف کنم زین کارها
تو همی گفتی که خر رفت ای پسر	از همه گویندگان با ذوق تر

مرد در حالی که بغض در گلو دارد می گوید:

گفت آن را جمله می گفتند خوش مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مثنوی، دفتر دوم)

xxx

آقای ویزنو نوشته است که گزند تکنولوژی به سبب سوء استفاده از تکنولوژی است، و توصیه می کند که آن را بعد از این در شیوه معقول تری به کار برند. مشکلی که این دانشمند به آن توجه نداشته است آن است که تکنولوژی جدید و نحوه استفاده ای که از آن می شود (که نام آن را سوء استفاده گذارده) چنان به هم وابسته شده اند که جدا کردن یکی از دیگری تصور ناپذیر می نماید.

انسان در سپردن سرنوشت خود به تکنولوژی تا بدانجا جلو رفته که راه بازگشت یا توقف یا تغییر مسیر بر او بسته گشته. همانگونه که اشاره شد « آفت » در روان های افراد لانه کرده، و بی آن که روان ها شستشو شوند، افکندن تکنولوژی در یک مسیر سالم، امکان پذیر نخواهد بود.

از این حیث آینده بسیار مبهم می نماید. در یک تلقی بدبینانه چنین در ذهن می گذرد که کار از کار گذشته است، تنها یک فاجعه بزرگ می تواند بازماندگان کره خاک را به خود آورد و راه نوبی در پیش پایشان بگذارد.

اما در خو شبینانه ترین تلقی باید بگوییم که دنیا محتاج « سامان تازه » ای است. این سامان تازه چگونه می تواند پی افکنده شود؟ جواب چنان مشکل به نظر می رسد که پیشنهاد ها را به وهمی بودن شبیه می کند.

در هر حال هر راه حلی در این مورد جسته شود باید جنبه جهانی و همگانی داشته باشد و از طریق یک سازمان ملل قوی که نماینده دولت ها و ملت ها هر دو (و نه تنها دولت ها) باشد اعمال گردد:

آنچه در یک تأمل ساده فهرست وار به نظر می رسد اینهاست:

۱- نگاهداری جمعیت جهان در حد معتدل و متناسب، از طریق نظارت بر تولید نسل در سراسر دنیا.

۲- کاهش تراکم جمعیت از طریق توزیع متعادل تر آن در نقاط مختلف؛ حذف شهر هی بزرگ و تقسیم هر یک به تعدادی شهر متوسط.

۳- باز یافت پیوستگی با طبیعت، از طریق نزدیک نگاه داشتن جامعه ها با محیط طبیعی.

۴- کم کردن فاصله میان کشورهای صنعتی و غیر صنعتی و کاهش تبعیض از هر نوع (نژادی، مذهبی، طبقاتی و غیره ...).

۵- نظارت بر وسایل ارتباط جمعی، از طریق یک سازمان بین المللی و گرایش دادن آن ها به جانب پرورش تفکر جهانی و انسانی.

۶- تولید محصول صنعتی در حد احتیاج، و چشم پوشی از تمدن تولید و مصرف.

۷- پاکسازی ماشین ها در حد ممکن (برای جلوگیری از آلودگی هوا و آب).

۸- قرار دادن تولید و مصرف دارو و بهداشت جهان، در زیر نظارت یک سازمان بین المللی.

۹- محدود کردن میزان بهره برداری از منابع زمین و طبیعت (مواد معدنی، درخت و غیره ...).

۱۰- نگاهداری سرعت در حد معقول و کم خطر (هواپیما، اتومبیل، قطار و غیره ...).

۱۱- تقسیم وسائل و مواد صنعتی به دو دسته بی گزند و گزند آور و منع تولید دسته دوم.

۱۲- سوق دادن آموزش به جانب بسط تفاهم جهانی و احیای اخلاق فردی، و ایجاد یک فرهنگ انسانی، در برابر همه باورهای تفرقه انداز.

مواردی که شمرده شد ممکن است امروز پنداری و وهم آلود بنماید و حتی کسانی را به پوزخند آورد، ولی اگر انسان بخواهد بر روی خاک ادامه حیات انسانی بدهد، ناگزیر خواهد بود که در شیوه زندگی کنونی خود تجدید نظر عمیقی کند. مگر تاریخ به ما نمی گوید که تمدن ها بر خرابه تمدن ها بنا شده اند و هر دوره بر حسب مقتضیات خود چاره اندیشی های خاص خویش داشته است؟

وانگهی اگر همین بیست سی سال پیش کسی به ما می گفت که روزی بیاید، نه چندان دور، که دستگاهی با عنوان « حفاظت محیط زیست » ایجاد شود، و کوشش ورزد که از سموم و دودها بکاهد، (ولو در حرف) و یا می گفت که سرعت اتومبیل ها در حد معینی نگاه داشته خواهد شد (چنانکه با گران

شدن بنزین در بعضی از کشورها ی اروپایی چنین شده است) به نا باوری سر می جنبانندیم؛ ولی امروز همه این ها را می بینیم و چه می دانیم که فردا با همین عمر کوتاه خود ناظر چه دگرگونی های دیگر که نباشیم، دگرگونی هائی که حرفش امروز در گوش ما می تواند طنین قصه جن و پری داشته باشد.

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com